شرایطش

اعتکاف در شرع شریف عبارتست از مکث و درنگ کردن در زمان مخصوص
از برای عبادتی و شرایط آن پنج است اول نیت دویم صوم سیم آن است
که کمتر از سه روز نباشد چهارم در مسجد جامع باشد پنجم اقامت در موضع اعتکاف
پس هرگاه بیرون برود باطل می‌شود مگر بجهت ضرورت مثل تحصیل ماکول و مشروب
یا قضای حاجت یا غسل واجب که در مسجد ممکن نشود مگر بیرون رفتن و بجهت
بیرون رفتن بجهت تشییع جنازه مؤمن و عیادت مؤمن مریض و سایر آن از طاعات
و لیکن بعد از آنکه بیرون رفت بجهت یکی از امور مذکوره شرط است که از سایه بپرهیزد و جایز
نماز دو روز — نیست در زمان اعتکاف در غیر محل اعتکاف و اقسام آن پس آن دو قسم است
واجب و مستحب واجب مثل عهد و نذر و یمین و نیابت از جانب غیر مذکور
ما یلی علی آنست که اعتکاف مستحب بعد از شروع در عمل واجب نمی‌شود و [illegible]
احکام اعتکاف حرام است بر معتکف التمتع با زن و بیع و شراء و شم طیب
در هر صورت مبطل و منافی صوم است مبطل اعتکاف است چنانچه عامداً جماع کند باشد
لزوم کفاره عامداً [illegible] در صوم ماه مبارک است و در سایر مقامات موجب کفاره در اعتکاف
نیست چنانچه در صوم ماه مبارک از برای عامد هست مگر آنکه اعتکاف
واجب شده باشد به نذر و غیره پس در این حال فرقی با صوم ماه مبارک نیست

هذا رساله صیغ عقود شیخ مرتضی دام ظله العالی

این مجلد مشتمل است بر سه رساله رساله اولی در بیان صیغ عقود و ایقاعات و احکام معاملات بتفصیل که مذکور گردد رساله دویم در بیان احکام رضاع و فروع آن بتفصیل رساله سیم در بیان احکام زکوة فطره بتفصیل که مذکور میشود و فهرست هر سه رساله اولی این است

رساله مشتمل است بر مقدمه و چند مقصد	مقدمه در بیان معنی عقد و ایقاع	مقصد اول در بیع و اقسام آن و در آن چند فصل است	فصل اول در بیان دو مطلب	مطلب اول در بیان چیزهایی که معتبر است در عقد و ایقاع
مطلب دویم در بیع نقد و آن بر چهار قسم است	قسم اول در بیع نقد بیع کلی بکلی	قسم دویم از آن بیع جزئی بجزئی	قسم سیم از آن بیع کلی بجزئی	قسم چهارم از آن بیع جزئی بکلی
فصل دویم در بیع نسیه	فصل سیم در بیع سلف و در بیان شروط آن	فصل چهارم در بیع کالی بکالی [illegible]	فصل پنجم در بیع مرابحه	فصل ششم در بیع تولیه
فصل هفتم در بیع مواضعه	فصل هشتم در بیع مساومه	فصل نهم در [illegible] و احکام و فروع آن کیفیت [illegible]	فصل دهم در بیع صرف و شروط آن	فصل یازدهم در بیع ثمار و زرع و احکام آن
فصل دوازدهم در بیع حیوان	فصل سیزدهم در بیع مزابنه و بطلان آن [illegible]	فصل چهاردهم در بیع محاقله [illegible]	فصل پانزدهم در بیع عرایا و احکام و فروع آن	فصل شانزدهم در جواز [illegible]
فصل هفدهم در بیان عیوب و [illegible] آن	فصل هیجدهم در [illegible]	فصل نوزدهم در اقاله	مقصد دویم در بیان قرض و دین است	مقصد سیم در عقد رهن و احکام و آداب آن
مقصد چهارم در عقد صلح و فواید آن است	مقصد پنجم در عقد ضمان و شروط و آداب آن	مقصد ششم در حواله و شروط و صیغه آن است	مقصد هفتم در کفاله و احکام و صیغه آن است	مقصد هشتم در عقد ودیعه و احکام و صیغه آن است

مستند

صیغ العقود

مقصد نهم در عاریه و احکام و صیغه آن است	مقصد دهم در جعاله و احکام و صیغه آنست	مقصد یازدهم در بیان اجاره و [illegible] احکام و صیغه	مقصد دوازدهم در مزارعه و [illegible] احکام و صیغه آنست	مقصد سیزدهم در بیان [illegible] احکام و صیغه
مقصد چهاردهم در بیان عقد [illegible] و احکام و صیغه	مقصد پانزدهم در بیان احکام [illegible] مضاربه و صیغه	مقصد شانزدهم در بیان عقد [illegible] و احکام و صیغه	مقصد هفدهم در سبق و رمایه و احکام و صیغه آن	مقصد هیجدهم در بیان وقف و احکام و صیغه آنست
مقصد نوزدهم در بیان سکنی و [illegible] و عمری و احکام و صیغه	مقصد بیستم در [illegible] و احکام [illegible]	مقصد بیست و یکم در نکاح و [illegible] است	مقصد بیست و دوم در [illegible]	مطلب اول در بیان صور صیغه نکاح
مطلب دویم در بیان صیغه متعه	مطلب سیم [illegible]	مطلب چهارم در بیان صیغه تحلیل است	مقصد بیست و سیم در طلاق و در آن چند مطلب	مطلب اول [illegible] اقسام طلاق [illegible]
مطلب [illegible] در بیان شروط صحت طلاق [illegible]	مطلب سیم [illegible]	مقصد بیست و چهارم [illegible] در بیان چند امر است	امر اول در ظهار و شروط و صیغه آن است	امر سیم در لعان و شروط و صیغه آن است
امر چهارم در [illegible] عتق و تدبیر و کتابت و احکام [illegible]	امر پنجم [illegible] و نذر و عهد [illegible]	امر ششم [illegible]	خاتمه در بعضی خطبه نکاح و متعه است	فهرست رساله [illegible]
فصل اول در بیان [illegible]	فصل دویم در بیان شروط رضاع محرم است	فصل سیم در احکام رضاع و فروع آن است	خاتمه در بیان دو امر است	امر اول در بیان [illegible]
امر دویم در بیان چند مطلب است	فهرست رساله فطریه و در آن چند مبحث است		مبحث [illegible] در شرط وجوب فطره است	مبحث [illegible] کسانی که [illegible] فطره از ایشان
مبحث سیم در جنس فطره است	مبحث چهارم در بیان مقدار فطره است	مبحث پنجم در بیان وقت اخراج فطره	مبحث ششم در مستحق فطره است	[illegible]

بنیر شهادة هذه صورة ما كتبه الشیخ بخطه الشریف للسید السند الاقا میر محمد علی الکلبایکانی
متوقع انکه در تقریب معرض صحی بلیغ نمایند سهل شمارند محل مهر شریف ایشان
حرره الاحقر مرتضی الانصاری

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد و آله الطاهرین
ولعنة الله علی اعدائهم اجمعین ابد الآبدین و دهر الداهرین اما بعد
چنین گوید احقر عباد الله منقطع از نیل ایادی محمد یوسف الاسترابادی
عفی الله عنه وعن والدیه که این جمله ایست در بیان صیغ عقود و ایقاعات
با برخی از احکام ضروریه و آداب مهمه هر یک که جمع نمودم از کلمات و عبارات
فقهاء ما رضوان الله علیهم اجابة لجماعة من اخواننا المؤمنین و پس از جمع
وضبط بنظر شریف کارشر یعتمدار اعلم العلماء والمجتهدین وافضلهم وافقههم
واورعهم واوثقهم شیخ المشایخ العظام ثقة الاسلام و حجة الانام جناب
مستطاب شیخ مرتضی الانصاری مد الله ظله العالی رسانیده و حکم بامضا
و تجویز عمل بان فرموده اند استدعا از منتفعین باین رساله انکه این عاصی
کثیر المعاصی را بدعای خیر و طلب مغفرت یاد و شاد فرمایند و ترتیب دادم

این

این مختصر را بر یک مقدمه و چند مقصد و خاتمه **مقدمه** در بیان
حقیقه و معنی عقد و ایقاع است پس بدانکه عقد عبارت است در
اصطلاح فقهاء و متشرعین از صیغه شرعیه که لابد است از برای ان صیغه
از وجود متخاطبین ولو حکماً که یکی در طرف ایجاب و دیگری در طرف قبول واقع
شده باشد تا اینکه مترتب شود بران صیغه نقل ملکی یا سقوط حقی یا حلال
مباح شدن فرجی یا تسلط بر تصرفی مثل عقد بیع و قرض و رهن و
صلح و ضمان و حواله و کفاله و ودیعه و عاریه و وکالة و سبق و
رمایه و جعاله و شرکة و مضاربه و اجارة و مزارعة و مساقات و
هبه و صدقه و عمری و حبس و وقف و وصیه و نکاح و کتابه و
ضمان جریره و در حکم است خلع و مبارات و باید دانسته شود که عقد بر
سه صنف است صنفی از ان است که لازم باشد از طرفین نظر باصلیش پس
تسلطی نیست از برای هیچیک بر فسخ مگر بسبب اجنبی و امر خارجی مثل بیع
و صلح و ضمان و حواله و کفاله و اجاره و مزارعه و مساقات و
صدقه و عمری و حبس و وقف و نکاح و صنف دیم است که لازم
باشد از یکطرف و جایز باشد از طرف دیگر پس از طرف لزوم سلطنت بر فسخ
نیست مگر اینکه بسبب امر خارجی سلطنت بر فسخ از برایش پیدا شود و این
مثل رهن است زیرا که آن از طرف راهن لازم است و از طرف مرتهن جایز و در
حکم اینست خلع و مبارات زیرا که زوجه میتواند رجوع کند ببذل پس از
برای زوج نیز رجوع ثابت است بعد از رجوع زوجه و این در قوه فسخ است ۶

پس لازم است از طرف زوج و جایز است از طرف زوجه و صنف سیم اینست که جایز است از طرفین بالاصل و حکم آن بتساط برمنع است از برای هر یک از طرفین و این در باقی عقود است **و اما** ایقاع پس آن عبارتست از صیغه شرعیه که کافیست میکند در آن ایجاب فقط و مترتب میشود بر آن صیغه قطع و صله یا نقل ملکی یا استحقاق حقی یا استحقاق عقوبتی یا سقوط عقوبت و حقی مثل طلاق و رجعه **و** ظهار و ایلا **و** لعان **و** عتق **و** تدبیر و ایمان و نذر و عهود **و** شفعه و حکم حاکم و حجر سفیه و مفلس قسمی است از حکم **و اما** اقرار از ایقاعات نیست زیرا که اقرار اخبار است و مفهوم ایقاع انشاء است

در بیان ایقاع

مقصد اول در بیع است بدانکه اقسام بیع باعتبار نقد و نسیه در ثمن و مثمن چهار است که آن نقد **و** نسیه **و** سلف **و** بیع کالی بکالی است و باعتبار اخبار براس المال و عدم اخبار بآن نیز چهار قسم است که بیع مرابحه و مواضعه و تولیه و مساومه بوده باشد و باعتبار وجوب مساوات ثمن و مثمن یا عدم وجوب آن دو قسم است یکی بیع ربوی و دیگری غیر ربوی و نیز منقسم میشود بیع باعتبارات دیگر بر چند قسم که از آن جمله است بیع غرر چون بیع ملاقیح **و** بیع مضامین **و** بیع معلق بر شرط یا صفت **و** بیع شرط **و** بیع ثمره قبل از ظهور آن بیک سال یا زیاد تر با ضمیمه یا بدون ضمیمه و بیع ثمره بعد از ظهور قبل از بدو صلاح **و** بیع مزابنه **و** محاقله **و** بیع عریه **و** بیع رطبه **و** القبالة للشریک و تفسیر هر یک از این اقسام با کیفیت صیغه هر یک در ضمن چند فصل بیان میشود **فصل اول** در بیان دو مطلب است **مطلب اول**

انکه

انکه لابد است در هر عقدی از عقود لازمه اگر چه لزومش از یک طرف باشد مثل رهن از وقوع آن عقد بلفظ صحیح با قصد انشاء نه اخبار خواه معرب بوده باشد و خواه بغیر عربی لکن بهتر اینست که با امکان بعربی بوده باشد بلی در عقد نکاح و متعه احوط بلکه اقوی رعایت عربیت با امکان و جایز نیست بغیر عربی مگر در صورت تعذر و معنی انشاء در صیغ نکاح خواهد آمد انشاء الله تعالی **و نیز** لابد است در جمیع عقود لازمه از وقوع ایجاب و قبول بلفظ ماضی بلکه احوط تقدیم ایجابست بر قبول **و نیز** لازم است فوریت قبول بنحوی که فاصله نشود بکلام اجنبی و نه بسکوت طویل عادی بلی تنفس و سرفه و عطسه و امثال آن ضرر ندارد بخلاف عقود جایزه که معتبر نیست در آن هیچ یک از امور مذکوره غیر انشاء و همچنین شرط است در هر یک از عقود لازمه ایقاع آن بالفاظیکه صریح باشد پس واقع نمیشود بیع بلفظ اجاره و همچنین معتبر و شرط است در اکثر ایقاعات چنانچه خواهد آمد نیز وقوع آن بلفظ صحیح عربی با امکان با قصد انشاء و لازم است آن لفظ نیز صریح باشد در زبانش پس اگر واقع شد از بیع را نه بطریق مذکور و معلوم شود تراضی طرفین آن بیع معاطاة خواهد بود که لازم نمیشود مگر برفتن و تلف شدن یکی از عینین یا بعضی از عینین که عبارت از ثمن و مثمن بوده باشد و هم چنین است اجاره و عنوان بخلاف نکاح و طلاق و عنوان که اگر بغیر انچه ذکر شد عقد واقع شود صحیح نخواهد بود بلکه فاسد است اگر چه طرفین راضی باشند اینها همه در غیر اخرس بوده **اما** در حق او پس کفایت میکند چه در عقود و چه در ایقاعاتش بهر اشاره که دلالت کند بر صیغ عقود و

ایقاعات

ایقاعات درصورت عدم قدرت بر توکیل علی الاحوط پس مترتب میشود
بر آن اثر دو صیغه پس است کسیکه عاجز از نطق بوده باشد بجهة مرض و عوارض
و فاد در بر توکیل نیز بوده باشد علی الاحوط **مطلب دویم** بیع نقد عبارت
است از بیع حال بحال یعنی ثمن و مثمن هر دو بتعجیل باشد خواه با این بیع شرط
قرار داده باشند یا نه و خواه ان شرط خیار بوده باشد یا سقوط خیار
بدانکه بیع نقد بر چهار قسم است **اول** بیع کلی بکلی که هر دو معلوم
بوده باشند بوصف لکن فرد خاصی منظور نباشد مثل اینکه بایع بگوید
بکخروار گندم موصوف بوصف معینی را بیک دینار موصوف بوصف معین
و مشتری قبول کند و صیغه آن باین نحو است که بایع بگوید بعتک یا بگوید
شریتک یا بگوید ملکتک المتاع المعلوم بالمبلغ المعلوم یا بگوید بعتک
ما علم بالشئ المعلوم یا بما علم و نحو آن پس مشتری میگوید قبلت یا
میگوید ابتعت یا اشتریت یا تملکت هکذا و اگر احد متعاقدین وکیل باشد
جایز است در ایجاب و قبول تصریح بموکل نه لازم پس وکیل بایع میگوید بعتک بالوکالة
عن فلان ما علم بما علم و مشتری میگوید قبلت و اگر مشتری نیز وکیل کند
کسی را پس وکیل بایع میگوید وکالة عن موکلی فلان بعت موکلک ما علم بما علم
و وکیل مشتری میگوید قبلت لموکلی فلان هکذا و جایز است که تصریح بوکالة
اصلا ننمایند بلکه قصد وکالة کافیست لکن معلوم نمیشود در ظاهر که
این معامله از برای خودش است یا از برای غیر مگر باخبار قاصد و فایده ندارد
تحمل شاهد بر این معنی مگر بر اصل اقرار مقر و اگر با... امشتری زن باشند

پس

فی بیع الکلی بالکلی

پس بجای موکلی موکلتی بگوید بجای موکلک موکلتک بگوید **بدانکه** لفظ
بیع بنابر ظاهر قاموس متعدی است بنفسه بمفعول اول ... باصل ...
و اما نسبت بمشتری تعدیت بکلمه من لکن ظاهر بعض علما مثل عقود ره
تعدیه آنست بنفسه بسوی دو مفعول بنابر این جمع میان دو صیغه اولی
خواهد بود زیرا که مستفاد از بعض اخبار دیگر تعدیه آنست بنفسه بسوی
دو مفعول و یکذ ... تعدیه آنست بنفسه بسوی مفعول واحد که مبیع باشد
و نسبت بمشتری بکلمه من لهذا رعایت جمع اولی خواهد بود **دویم** بیع
جزئی بجزئی است و این درصورتی است که ثمن و مثمن هر دو متشخص و جزئی باشند
خواه هر دو حاضر باشند پس بایع میگوید در این وقت بعتک هذا المتاع
المعین بهذه العشرة دراهم مثلا و مشتری میگوید بلفظ قبلت یا مانند
ان و یا اینکه هر دو غایب باشند لکن معهود میان بایع و مشتری باشد
پس بایع مثلا میگوید بعتک ما علم بالشئ المعلوم یا اینکه مبیع حاضر است
و ثمن ان غایب است معهود پس بایع مثلا میگوید بعتک هذا بالشئ المعلوم
یا بما علم و نحو ان و مشتری میگوید قبلت و نحو ان و یا اینکه ثمن حاضر است
و مبیع غایب است معهود پس بایع گوید بعتک ما علم بهذا و مشتری گوید
قبلت البیع لنفسی **و بالجمله** اگر عین غایب باشد که مشتری مثلا ... باید
باشد لازم است ذکر اوصاف بنحوی که رفع جهالت از ان بشود و در صورت
وکالت حال ان از سابق معلوم است **سیم** بیع کلی بجزئی است و این در ... که
مثمن یعنی مبیع شیء خاص ... باشد لکن معلوم بوصف کلی و مانند آن باشد

فی بیع الجزئی بالجزئی

فی بیع الکلی بالجزئی

حاضره و ثمن باید شیء خاص یا غایب معهود باشد پس بایع میکوید بعتک ما علم بهذا
یا بالشیء المعلوم یا بما اعلم و مشتری کوید قبلت بیع لنفسی و اکر مشتری زن
باشد در جمیع صور بایع میکوید بعتک بکسر کاف چهارم بیع جزئی بکلی
است و این در صورتیست که ثمن کلی و معهود و معلوم بوصف کلی و مانند آن باشد
لکن مبیع و ثمن شیء خاص معین باشد خواه حاضر و خواه غایب معلوم
پس بایع میکوید بعتک هذا بالمبلغ المعلوم یا بما اعلم و مشتری کوید
قبلت البیع بدانکه اکر در بیع خواسته باشند شرط کنند چیزی را مثل
تاجیل دین حالی یا اقرار دادن رهنی بدین دیکر یا ضمانت از دینی و بخواهند
پس بایع میکوید در صورت شرط تاجیل دین حال برای او بعتک هذا بکذا و شرطت
علیک تاجیل دینک الفلانی الی سنة و در صورت شرط تاجیل دین حال بر مشتری
میکوید شرطت لک تاجیل دینی الفلانی الی سنة و در صورت شرط رهن
بدین دیکر میکوید شرطت رهن کذا بدین کذا و در صورت شرط تضمین
میکوید شرطت ضمان فلان کذا و در صورت شرط سقوط خیار مجلس از طرفین
بایع میکوید شرطت سقوط خیار المجلس من الجانبین و اکر شرط کند سقوط
خیار غبن را میکوید شرطت سقوط خیار الغبن من الطرفین و در صورت
شرط خیار فسخ تا یکسال از برای خود بایع میکوید شرطت لنفسی الخیار مدة
سنة و از برای مشتری اکر شرط خیار را بایع میکوید شرطت لک و اکر از برای
هر دو باشد میکوید لی و لک الخیار مدة سنة و اکر شرط کند استرجاع مبیع
بشرط رد ثمن یا مثل آن میکوید شرطت انک متی رددت الثمن او مثله الی سنة

منجز

فی بیع السلم

مسحت المبیع و مخوانها و در صورت شرط برائة از عیب مخصوص بکوید بعتک
مثلا بشرط البراءة من عیب کذا و کذا یا میکوید بشرط البراءة من جمیع العیوب
اکر شرط براءة از جمیع عیوب نماید بنابر اصح و در بیع ثمرهٔ بستان بایع میکوید
بعتک ثمرة البستان الفلانی بکذا و در صورت انضمام بثمرهٔ دو سال دیکر مثلا
یا بشیء دیکر میکوید بعتک ثمرة البستان المعلوم منضمة الی ثمرة سنتین بکذا یا بکوید
منضمة الی الشیء الفلانی بکذا و بیع ثمرهٔ درخت پیش از نمایان شدن آن در
یکسال بدون ضم چیزی که جایز است خرید و فروخت آن جایز نیست بلکه فاسد است
و اکر خواسته باشد بفروشد اشجار معینه موجوده را با ثمره اش که موجود است
لکن قبل از بدو صلاح و بنهائی جایز نیست فروختن آن ثمره جایز است پس
میکوید بایع بعتک هذه الاشجار و ثمرتها بکذا و اکر تخمین کند در بیع عریه
خرمای نخله را بیک تغار مثلا و بفروشد میکوید بعتک ثمرة هذه النخلة
بتغار تمر موصوف بصفة کذا و باید ذکر کند صفات سلم را در وقتیکه آن
تغار خرما در ذمه باشد و الا باید اشاره کند بسوی موجود معین و جمیع
آنچه در سابق ذکر شد از شروط و اصالة و وکالة در جمیع جاریست فصل
بیع نسیه عبارتست از فروختن چیزی که موجود باشد و بر بایع اداء آن
بتعجیل لازم باشد بثمن مؤجل که زمان لزوم اداء آن مؤخر باشد و شرط است
در صحت نسیه که زمان لزوم اداء ثمن معین باشد بنحویکه محفوظ باشد از
احتمال زیاده و نقصان پس اکر معین نباشد مثل اینکه بکوید این چیز را بتو فروختم
و بخواه را هر وقتیکه میخواهی بده باطل خواهد بود و اکر بکوید هر وقتیکه

توانستی بدهی بدانی از بیع نسیه نخواهد بود بلکه داخل بیع نقد خواهد

بود که اداء ثمن موقوف بر تمکن است و همچنین اگر بگوید فروختم این چیز را بتو

باینطریق که اگر نقد بخواه از ابدهی یکتومان و اگر نسیه بدهی تا فلان وقت

دو تومان باطل است و هم چنین باطل است اگر بگوید فروختم تا فلان زمان

بفلان مقدار و تا فلان زمان دیگر بفلان مقدار و اما معاملات متعارف

میان غالب مردمان که در پیش بقال بازار میروند و جنس میخرند بقصد

اینکه بخواه را بعد در وقت تمکن با عوان بدهند جایز است با تراضی طرفین

زیرا که داخل در بیع نقد است و اگر بخرند بنسیه که هر وقت خواسته باشند بدهند

باطل خواهد بود پس لازم است که تعیین زمان را بکنند و بقصد تسلط بر مطالبه

دران زمان بخرند اگر تمکن بهم رسانند مثل سایر دیون مهلت دهند و هم

چنین باطل است اگر بگوید فروختم این چیز را بتو که بخواه از انا زمان ادراک غله

یا انا زمان قدوم حاج و مانند اینها بدهی بلکه بهتر اینست که تعیین مدت بنحوی

کند که قابل هیچ زیاده و کم نباشد مثل اینکه بگوید در اول مغرب شب جمعه اول

فلان ماه از فلان سال و نحو اینها و لکن ظاهر اینست که تعیین روز اول فلان ماه

کافیست هر چند تعیین اجزاء روز نشود و اما کیفیت صیغه این بیع باین نحو است

که بایع بگوید بِعْتُكَ هٰذَا المَتَاعَ بِعَشَرَةِ دَرَاهِمَ وَأَجَّلْتُكَ فِي الثَّمَنِ إِلَىٰ شَهْرٍ یا

انکه بگوید بِعْتُكَ هٰذَا المَتَاعَ وَشَرَطْتُ أَنْ تُعْطِيَ الثَّمَنَ بَعْدَ شَهْرٍ و مشتری

بگوید قَبِلْتُ و رعایت امور سابقه از شروط و اصالت و وکالت بنحو نیست که گذشت

و واجب نیست مشتری دفع ثمن ببایع قبل از رسیدن زمان اگر چه بایع مطالبه

نماید

فی بیع السلف

نماید **فصل** بیع سلف و سلم که در فارسی از آن تعبیر بپیش خرید یا فروش پیشکی

میکویند عبارتست از فروختن مالی کلی که بر ذمه فروشنده باشد تا زمان

مشخص بثمن و بهائیکه حاضر باشد یا مثل حاضر باشد مثل اینکه بوصف

مشخص کرده باشد و اداء ان ثمن بتعجیل لازم باشد بعکس بیع نسیه و بعد از اجراء

صیغه حاضر کنند یا حاضر کرده را بدهند مقصود اینست که قبل از تفرق

تسلیم ثمن بشود و قدر متیقن از این بیع اینست که مبیع جنس باشد و بهاء آن

نقد باشد نه جنس پس اگر هر دو نقد باشند جایز نیست بلی اگر هر دو جنس باشند

علی الاقوی لکن رعایت احتیاط خوب است و جایز است در این بیع که ایجاب

هر یک از بایع و مشتری صادر شود چنانکه در صلح نیز جایز است که بگوید

فروختم یک خروار گندم را مثلا که بفلان وصف باشد باینطریق که در اول

فلان ماه در فلان موضع مثلا من یا قائم مقام شرعی من بتو یا قائم مقام شرعی

تو لازم باشد که بدهیم بفلان مبلغ که حاضر است یا فلان مبلغ موصوف

بوصف معین که الان دادنی باشی پس مشتری میگوید که قبول کردم و خریدم

همین نحو و صیغه ان در صورتیکه بایع ابتداء بایجاب نماید باین نحو است

که بایع بگوید بِعْتُكَ یا بِعْتُ مِنْكَ مَا عَلِمَ عَلَى الْوَجْهِ الْمَعْلُومِ بِالْمَبْلَغِ الْمَعْلُومِ

و اگر خواسته باشد ذکر وصف در اصل صیغه بر وجه صراحت نماید چنانکه در

صیغ عقود محقق کرکی ره مذکور است مثلا بگوید بِعْتُكَ قِنْطَارَ حِنْطَةٍ يُوسُفِيَّةٍ

عِرَاقِيَّةٍ حَمْرَاءَ كَبِيرَةِ الْحَبِّ جَيِّدَةٍ مُؤَجَّلَةٍ إِلَىٰ شَهْرٍ بِثَمَنٍ مُسَلَّمٍ فِي مَوْضِعِ كَذَا و

مشتری میگوید قَبِلْتُ و در صورتیکه مشتری ابتداء بایجاب نماید بگوید

اَسلفتُكَ یا سلفتكَ یا اَسلمتُ اِلیكَ المَبلغَ المعلومَ فیما عُلِمَ مِنَ الحِنطَةِ الموصوفَةِ
مُؤَجلةً اِلی الوقتِ المعلومِ مُسَلَّمَةً فی الموضعِ المعلومِ بین بایع میگوید قبلتُ
مخفی نماند که ظاهر اتفاق فقهاء است قدیما و حدیثا مثل شیخین و فاضلین
و شهیدین و محقق کرکی ره و غیر ایشان چنانچه از کلمات ایشان مستفاد
میشود بر انکه مشتری را مُسلِم و مُسلِف گویند و بایع را مُسلَم الیه و ثمن را مُسلَم
بفتح لام و مبیع را مُسلَم فیه پس باید مشتری بگوید اسلمتُ الیكَ دینارا فی قفیز
حنطةٍ بلکه از کتب لغت مثل صحاح و قاموس نیز چنین ظاهر میشود بلی از عبارت
ارشاد توهم میرود که گفتن بایع اسلمتُ و اسلفتُ را لکن محقق ثانی در حاشیه
ارشاد دفع این توهم و توضیح مراد علامه قدس سره نموده بدانکه در بیع سلف
شش چیز شرط است اوّل انکه ذکر جنس کند با وصفی که دفع جهالت کند بحیثیتی
که نزاع عقلائی واقع نشود پس بدون ذکر وصف یا با وصفیکه رفع جهالت نکند
چنانکه در گوشت نان بلکه پوست حیوان که ضبط بوصف ممکن نیست بیع سلف
صحیح نیست بلکه اگر ذکر وصفی کنند که قلت وجود داشته باشد یا بنحوی که باعث
نزاع شود مثل انکه بگوید بهترین افراد فلان جنس نیز صحیح نیست بلی بیع جو
با وصف رافع جهالت چون سن فلان و متاع و غله و میوه و مانند اینها که
ضبط انها بوصف رافع جهالت و نزاع ممکن است صحیح است و بالجمله مرجع در
اوصاف بسوی عرف است پس هر وصفیکه مختلف شود اغراض بسبب ان و زیاد
و کم شود باعتبار ان بزیاده و نقیصه معتدبها واجب است تعرض آن و الا فلا
دوّم انستکه قبض کند بایع ثمن را پیش از انکه از هم جدا شوند بلی بودن ثمن

فی شروط بیع السلف

بایع

بایع در حکم قبض است علی الاظهر سیّم انستکه ذکر موضع تسلیم نمایند در
صورتیکه متعاقدان در صدد مفارقت از موضع عقد قبل از حلول بوده
باشند مثل اینکه هر دو یا یکی از ایشان غریب و ما بانی عبور کننده بوده
باشند و احوط ذکر موضع تسلیم است مطلقا چهارم انستکه تعیین کند
مبیع را بوزن یا کیل هر چند چیزی باشد که در بیع نقدی وزن و کیل در انها
معتبر نباشد بلکه بمشاهده اکتفاء میکنند چون بار هیزم و مانند ان بلی هرگاه
تفاوت میان افراد ان کم باشد و باعث نزاع نشود بلکه در عرف تسامح میکنند
و سهل میشمارند چنانکه در بعضی از اقسام گردو و تخم مرغ و مانند اینها ظاهر
اینست که تعیین بوزن یا کیل معتبر نباشد پنجم شرط است که تعیین
زمان تسلط بر مطالبه نمایند بقسمیکه احتمال زیاده و نقصان در نزد بایع
و مشتری نداشته باشد ششم انکه وجود ان جنس غالبا در وقت حلول
اجل ممکن باشد اگر چه وقت عقد مثلا موجود نباشد بدانکه جمیع ما سبق
از شروط و خیارات در اینجا نیز جاری است و نیز چند امر باقی ماند در مقام که
مناسبت ذکر انها اوّل انکه جایز نیست فروختن مبیع بسلم را پیش از رسیدن
وقت تسلط بر مطالبه بلی بعد از رسیدن زمان تسلط بر مطالبه جایز است فروختن
ان اگر چه قبض نکرده باشد ولکن در غله کراهت دارد فروختن ان قبل از قبض
دوّم انکه بایع هرگاه بعد از رسیدن زمان تسلط بر مطالبه ادا کند جنس
مسلم فیه را که بوصف مشخص کرده بودند واجب است بر مشتری که قبول کند
یا ابراء ذمه بایع کند و اگر امتناع کند حاکم شرع قبض کند و اگر دستش بحاکم شرع

نرسد واگذارد جنس را بمشتری و تخلیه کند هر گاه پیش از آن چیزیکه قرار
داده شده اداکند قبول واجب نیست در وجوب قبول تا آخر اداست اقوی
وجوب قبول است اگرچه قول بعدم وجوب خالی از قوت نیست چنانکه اگر زیاد
از قدر مبیع را اداکند قبول آن واجب نیست سیم آنکه اگر بعد از رسیدن
وقت تسلط بر مطالبه مبیع اداء آن متعذر شود مشتری مختار است که فسخ
کند یا آنکه صبر کند تا زمان قدرت بایع و بمحض تعذر عقد بیع منفسخ نمیشود
و برهم نمیخورد چهارم اگر بایع مدیون غیر جنس را بمشتری بدهد با رضا
او باید آن غیر جنس را در روز قبض حساب نماید پنجم آنکه در بیع سلف نیز جایز است
شرط کردن چیزیکه باعث جهالت نشود و محلل حرام و محرم حلال نباشد مثل
اشتراط عمل مباح و هبه کردن چیزی و امثال اینها **فصل** بیع کالی بکالی
عبارتست از بیع دین بدین که زمان هر دو مؤخر باشد و این قسم از بیع در شرع
مطهر محرم و باطل است و صیغه این بیع میگوید بعتک دینی الفلانی بدینک
الفلانی یا میگوید بعتک دینی الفلانی بعشرة دراهم مؤجلة الی شهر و مشتری
میگوید قبلت و از قبیل بیع کالی بکالی است در عدم صحت بیع چیزیکه سلف
در آن جایز است بدینیکه بر ذمه بایع است با وصف دین بودن یا بعکس این
علی الاصح مثل اینکه مشتری بگوید اسلفتک العشرة التی فی ذمتک فی تغار
حنطة معلومة مؤجلا الی شهرین مسلما فی موضع کذا و بایع بگوید قبلت یا
اینکه بایع بگوید بعتک تغار حنطة موصوفة بالعشرة التی فی ذمتی مؤجلة
الی شهرین مسلمة فی موضع کذا و مشتری بگوید قبلت پس اگر احتیاج

[illegible]

قیمت جنس

فی بیع الکالی بالکالی

اینست که بایع

بشد

مثل این بیع با نقصان نمایند بلکه بجز مشتری تغار گندم را بعشرة مضمونه
مضمونه بدون تقیید آن به بودن دین و بعد از اجرای صیغه و ثبوت عشره در ذمه
مشتری قبل از تفرق احتساب با تقاص بآن نمایند یا اگر مشتری بگوید اسلفتک
عشرة فی تغار حنطة معلومة الخ و بایع بگوید قبلت جایز و صحیح است چنانچه
جایز است بیع دین مؤجل با مضمون حال در مجلس نیست بیع نقد مرهمتا آنست
بلی اگر هر دو مؤجل باشند جایز نیست **فصل** بیع مرابحه بیعی است که بایع چیز
بدهد بسرمایه و زیاده از آن چیزیکه پس مرابحه آن بیع برأس المال است با
زیاده و اخبار برأس المال لازم است اگر مشتری عالم بآن نباشد و اگر جاری
شود این بیع بر چیزیکه واقع شده است بآن چیز از برای بایع پس صیغه آن با این
نحو است که بایع میگوید بعد از اخبار بثمن بعتک ما علم بما اشتریته به و ربح
درهم یا بگوید بعتک ما علم بما بذلت من الثمن فیه و مشتری میگوید قبلت
و جایز است در محل بعتک شریتک یا ملکتک و امثال آن بگوید چنانچه ذکر شد
و از برای مرابحه دو صیغه دیگر است یکی اینست که بایع بگوید بعتک ما علم
بما قام علی و ربح کذا و یکی دیگر اینست بعتک ما علم بما هو علی و ربح کذا و فرق
میان این سه صیغه اینست که صیغه اولی شامل نمیشود مگر ثمن تنهائی را و
سایر اخراجات مثل اجرت حمالی و کیالی و دلالی مانند اینها داخل نیست اگرچه
قبل از صیغه اخبار بآن نموده باشد و هم چنین است مفاد صیغه ثالثه علی
الاظهر و اما صیغه ثانیه پس در آن مندرج است جمیع مؤن و اخراجاتیکه
مقصود از آن استرباح بوده مثل اجرت دلالی و کیالی و حمالی و جز آنست

فی بیع المرابحة

[illegible]

شرآء

سابعاً

وسفیدگری وخیاطی و قیمت رنگ واجرت خان ملوک و گچ کاری و
کل مالی خانه و امثال اینها که بذل اجرت همه را اخبار نموده باشد بقصد استرباح
بشرطیکه قبل از صیغه اخبار نماید بان یا مشتری عالم باشد بان بخلاف اخراجات
و مؤنتیکه مقصود از ان استرباح و منفعت یافتن نباشد بلکه غرضش مجرد بقا
ملک بوده باشد مثل نفقه عبد باشد و مثل اجرت مسکنش و کسوه ضروریه
اش که لا بد منها است و از این قبیل است علف دابه و اجرت اصطبل که طویله
جای آخور حیوان و جای ایستادن ان باشد و جل حیوان و امثال ان و فرق
میان اجرت خانه بجهت حفظ متاع و اجرت مسکن عبد و اصطبل حیوان غیر
ظاهر است خصوصا در وقتیکه استبقاء عبد و حیوان بجهت تجارت فقط
باشد بلی اگر بر قدر معتاد علف دهد حیوان را آن قدر زائد مندرج در صیغه
خواهد بود و هم چنین اجرت طبیب را اگر مشتری بدهد در صورتیکه مرض
از ان بر طرف شده و در دستش حادث نشده باشد و اگر عملی از اعمال مذکوره
را بخود بجا آورده باشد یا اینکه متبرعی بر عایت عمل آورده باشد و اراده داشت
شخص بایع که همه را داخل در صیغه کند پس اول اخبار میکند با صل ثمن و باعمال
و مصارفیکه مقصود از ان استرباح است بعد از ان میفروشد و میگوید بعتک
ما علیّ بما قام علیّ و ربح کذا مشتری میگوید قبلت بدانکه فرق دیگری نیز
میان سه صیغه مزبوره هست و آن اینست که صیغه اولی صحیح نیست مگر در
جائیکه متاع را بایع بصیغه بیع خریده باشد پس اگر ان متاع بصلح یا بهبه
مشروطه بعوض و بعنوان منتقل باو شده باشد پس بیع مرابحه باین صیغه صحیح

نیست

نیست بلکه فاسد است و اما بصیغه ثانیه صحیح است و اما در صیغه ثالثه
پس بعید نیست جواز در صورتیکه متاع منتقل ببایع شده باشد بصیغه
صلح و اما اگر بصیغه قرض یا هبه مشروطه بعوض منتقل باو شده پس در حکم
بیع مرابحه در محل فرض خالی از اشکال نیست و اگر بایع اخبار کند که راس المال
ده درهم است و بگوید بعتک هذا بما قام و ربح کل عشرة درهم و مشتری بگوید
قبلت پس ثمن صد و ده درهم خواهد بود **فصل** بیع تولیه عبارت است
از بیع براس المال بدون زیاده و نقصان پس لابد است از اخبار به سرمایه در
صورتیکه مشتری عالم بان نباشد و الا اخبار لازم نیست پس میفروشد
بهمان اصل سرمایه بدون کم و زیاد و صیغه ان باین نحو است که بایع
گوید بعتک ما علم بما اشتریت یا بگوید ولیتک هذا العقد و امثال این
و مشتری گوید قبلت یا بگوید تولیت مثلا و باید که ثمن ثانی مثل ثمن
اول باشد جنسا و قدرا و وصفا و شرط است در بیع تولیه که ثمن مثلی باشد
نه قیمتی تا اینکه ممکن باشد مشتری ثانی را از اداء مثل ثمن و نه آن عرض که عبارت
است از متاع غیر مکیل و موزون و غیر حیوان و عقار بلکه باید از اثمان
باشد مانند دراهم و دنانیر و نحو آن تا اینکه بایع مثل اجیر را اگر داده
بود بگیرد از مشتری پس جایز نیست بیع تولیه در چیزیکه خریده ازا بعوض و
بگوید برای من این عقد تمام شد و بعد از اخبار بگوید ولیتک هذا العقد
بما قام علیّ و هم چنین جایز نیست تولیه در صداق مهریه و عوض خلع بلفظ
قیام کردن بگوید بعتک ما علم بما قام علیّ و مرد بگوید در عوض خلع

ماخوذ بعتك ما علم بما قام علىّ وجایز است بیع بعض مبیع بطریق تولیه
بلفظ بعتُ و ولیتُ و نحو آن بشرط تعیین آن بعض پس باید تقسیط آن از
اصل ثمن داده شود فصل بیع مواضعه عبارت است از بیعیکه بایع خبر
دهد بسرمایه و کمتر بفروشد و مواضعه مثل مرابحه است در احکام و صیغه
بلی در مواضعه باید اعلام کند و ربح گذارد این بایع میگوید بعتك هذا
بما اشتریته و وضعت درهما یا بگوید بعتك هذا بما اشتریته و وضیعه
کذا و مشتری گوید قبلت و مکروه است در مرابحه و مواضعه نسبت دادن
ربح و وضیعه را بسوی مال باینطریق بگوید که بعتك هذا برأس المال و
ربح کل عشرة درهم یا وضیعة درهم من کل عشرة فرع اگر بایع خبر دهد
که ثمن صد درهم است مثلا و در مقام صیغهٔ مواضعه بگوید بعتك برأس
المال و وضیعة درهم من کل عشرة پس ثمن که مشتری باید بدهد نود درهم
خواهد بود و وضیعه یعنی انداخته شده ده درهم خواهد بود و اگر بگوید
بعتك برأس المال و وضیعة درهم لکل عشرة پس وضیعه آن نه درهم و یکجزء
از یازده جزو از درهم خواهد بود و ثمن نود درهم و ده جزء از یازده
جزء از درهم خواهد بود و همچنین است اگر بگوید بعتك بمائة و وضیعة
درهم من کل احد عشر پس ثمن بازهمان نود درهم و ده جزء از یازده جزء از
از درهم است و وضیعه نه درهم و یکجزو از یازده جزء درهم است و اگر بگوید
بعتك بمائة و وضیعة العشرة درهم دو احتمال دارد یکی اینکه اضافه وضیعه
بسوی عشرة بمعنی من باشد که تقدیر کلام چنین میشود بعتك بمائة و وضیعة

فی بیع [illegible]

لفظ وضیعه گذارد و در مرابحه باید اضافه کند ٢٢

درم

درهم من العشرة پس در این صورت وضیعه ده درهم و ثمن نود درهم خواهد
بود و احتمال دوم اینست که این اضافه بمعنی لام باشد که تقدیر چنین شود
بعتك بمائة و وضیعة درهم للعشرة پس وضیعه نه درهم و یکجزو از یازده
جزء از درهم و ثمن نود درهم و ده جزء از یازده جزء از درهم خواهد بود
فصل بیع مساومه عبارت است از بیعیکه بایع ذکر سرمایه نکند و بفروشد
و این بهترین اقسام است بجهة تحرز از کذب عمدا یا غلطا و صیغه این بیع
از ما سبق ظاهر است پس همین قدر که بایع بگوید بعتك المتاع المعلوم
بالمبلغ المعلوم و مشتری گوید قبلت کافی است فصل بدانکه حرام
است مبایعه بلکه مطلق معاوضه حتی صلح و عنوان علی الاظهر که مشتمل
بر ربا باشد و در حدیث وارد است که یکدرهم آن اعظم و بزرگتر است
از هفتاد زنا که با محرم خود چون مادر و خواهر خود بکند و ربا عبارت
است از زیادتی یکی از دو عوض که از یک جنس باشند و موزون یا مکیل
باشند در زمان صاحب شریعت اگرچه در زمان مبایعه چنین نباشد
و اگر حال آن در زمان صاحب شریعت معلوم نباشد پس اگر در زمان مبایعه
در جمیع بلاد موزون یا مکیل باشد همین حکم را دارد و اگر در بعضی از بلاد
موزون یا مکیل باشد و در بعضی نباشد در آن بلد که موزون یا مکیل
هست اخذ زیاده رباست و در بلد دیگر خلاف است احوط است که در آن
بلد نیز بر وجه معاوضه اخذ زیاده ننمایند مخفی نماند که جو و گندم
در ربا از یکجنس محسوب اند و همچنین است گندم و آرد و نان و نشاسته

فی بیع المساومه

فی الربا

مسئله اینکه [illegible]

نشاسته و امثال اینها و همچنین است خرما و شیره و مثل آن و هم چنین است
انگور و دوشاب و مانند آن پس باید که در وقت مبایعه اینها اخذ زیاده ننمایند
بلکه مساوی اخذ نمایند اگرچه مثل معاوضه انگور بمویز یا معاوضه خرما
برطب باشد بنابر احوط بلکه احوط اجتناب است از معاوضه مطلق تر و خشک
که وزنی یا مکیل باشد چنانچه جمعی منع فرموده اند و هم چنین گوشت و شیر
از یک جنس و هم چنین گوشت و شیر از یک جنس محسوب است
چنانچه شیر و پنیر و روغن نیز چنین است بلی روغن گاو مثلا با روغن گوسفند
مثلا دو جنس محسوب است و هم چنین است گوشت آنها و سایر چیزها که
از حیوان عمل میآید پس اینها تابع اصل خود میباشند مگر بز و گوسفند که
یک جنس محسوب است چنانچه گاو و گاومیش نیز از یک جنس میباشند پس
هرگاه حاصل حیوانی را با گوشت او معاوضه کنند یا حاصل یا گوشت حیوان
دیگر که شرعا از جنس آن حیوان نباشد چون گاو و گوسفند جایز است که
زیادتی در عوض اخذ نمایند اگرچه نسیه باشد علی الاقوی لکن با کراهت در
نسیه و هم چنین ربا نیست در معاوضه غیر موزون و مکیل و معدود مثل
قماش و حیوان و مانند آن که اخذ زیاده در اینها نقدا جایز است بدون کراهت
و در نسیه خلاف است قول بجواز مع الکراهة خالی از قوت نیست و اما
در معدودات چون تخم مرغ و گردو و پیزدوان نیز خلاف است اقوی جواز
آنست لکن احوط اجتناب است از اخذ زیاده در معاوضه امثال اینها مگر
بر وجهی که ذکر خواهد شد و هم چنین احوط اینست که اخذ زیاده نکنند

در معاوضه

در معاوضه حیوان بگوشت خصوصا اگر کشته باشد و هرگاه دو چیز
در حکم جنس واحد باشد لکن یکی مکیل است و دیگری موزون
مثل گندم و آرد معاوضه این دو با هم بیکدیگر جایز است با تساوی
در وزن و در کیل اگرچه اولی است احوط سنجیدن و برابر نمودن
هر دو است بوزن باید دانست که در اینمقام مناسب است بیان چند
امر اول آنکه حرام نیست ربا در میان پدر و پسر و میان زن و شوهر
و میان مملوک مختص و مولای او و میان مسلمان و کافر حربی لکن کافر
حربی از مسلمان نمیتواند اخذ زیاده نماید اما میان جد و نواده و
و میان پدر و دختر و میان مالک و مملوک احوط بلکه اصح عدم جواز است
بلکه احوط اینست که شوهر و زوجه منقطعه نیز از یکدیگر اخذ زیاده
ننمایند و احوط بلکه اقوی عدم جواز اخذ ربا است از کافر ذمی چون
یهود و نصاری که جزیه میدهند امر دوم هرگاه کسی در معامله اخذ ربا
نموده باشد عمدا یا سهوا و عالم بحرمت بوده باشد در زمان معامله
است رد زیاده بمالکان پس اگر در اینصورت صاحب مال را بشناسد
باو رد کند و اگر مشتبه باشد مالکان جمع محصوری و تعیین آن ممکن
نباشد با همه مصالحه کند یا حلیت اخذ کند و اگر مالک را نشناسد
قدر مال ربا را بداند مثل مال مجهول المالک با آن عمل کند باینطریق که
اگر آن مال مالک مجهول معلوم باشد که ظالم بوده است در آن مال در مظالم
و اگر علم دارد که آن مال مال حلال او بوده و لیکن بر ذمه او مظلمه

میان
بدهله

میباشد اولی اینست که حاکم شرع بعنوان تقاص از جانب فقراء اخذ
نموده و در مظلمه بدهد و اگر معلوم است که ان مالک مجهول ظالم
نیست بهیچ وجه یا مجهول الحال باشد صدقه بدهد و اگر قدر
مال ربا و مالک آن هر دو مجهول بالمره باشد خمس آن مال را بدهد
بسادات و اگر در زمان معامله حرام بودن ربا را نمیدانست پس
کفایة توبه کردن در حق جاهل مقصر بلکه مطلقا محل تامل است امر
سیم آنکه خلاص شدن و فرار نمودن از ربا در زمان معامله بچند
طریق ممکن است اول آنکه تغییر جنس بدهند مثل اینکه ریال را
باشرفی معاوضه نمایند پس از آن اشرفی را بدهند و ریال دیگر که
منظور بود اخذ نمایند و یا اینکه جنس را بنقد معاوضه نمایند پس
~~از آن اشرفی را بدهند و ریال دیگر که منظور بود اخذ نمایند و یا اینکه~~
از آن نقد را بدهند و آن جنس که مقصود بود اخذ نمایند ولیکن قصد بابله
معاوضه واقعیه داشته باشند دویم آنکه آن عوض را معاوضه نما
بر وجه قرار دادن بذمه بصیغه مبایعه یا مصالحه بجنس دیگر و پس از آن
مثل را معاوضه بما فی الذمه نمایند سیم آنکه با آن عوض ناقص یا هر دو
در صورة اشتباه ناقص از غیر جنس چیزی را منضم نمایند مثل اینکه یا در با
ناقص دستمالی را یا چیز دیگر را منضم نمایند و معاوضه کنند چهارم
آنکه هر یک مال خود را بدیگری قرض بدهد و پس از آن همدیگر را بری
الذمه کنند اگر از خلوص قلب باشد یا آنکه بقدر مال ناقص را معا

نمایند

نمایند و زائد را بری الذمه کنند پنجم آنکه هر یک مال خود را بدیگری
هبه نمایند و یا باید در ضمن عقد شرط هبه دیگر را نمایند امر
چهارم اینست که در بیع ربوی تعیین صیغه علیحده از برای آن نیست
بلکه صیغه بیع صرف و بیع ثمار و بیع حیوان و بیع مزابنه
و محاقله و بیع غرر اگر چه فرق باشد مثل بیع ما ابتیع و بیع معینه
و بیع حصاة همگی معلوم میشود از ما سبق و صیغه خاصی غیر آنچه
ذکر شد در سایر اقسام نیست از برای اینها فصل بیع صرف عبارت
است از بیع هر یک از طلا و نقره بدیگری و همچنین است علی
الظاهر بیع طلا و نقره بطلا یا بنقره یا هر دو خواه مسکوک باشد یا غیر
مسکوک و خواه سکه اسلام باشد یا غیر آن بلی بیع طلا یا نقره با مس و پول
سیاه داخل در بیع صرف نیست و همچنین مصالحه طلا بطلا یا بنقره
یا عکس این حکم صرف را ندارد علی الاصح و شرط است در صحت بیع
صرف علاوه بر سایر شروط بیع که ذکر خواهد شد هم قبض نمودن هر یک
از عوض و معوض را پیش از متفرق شدن خواه در مجلس عقد باشد و
خواه در مکان دیگر باین طریق که بایع و مشتری باهم حرکت کنند و
مفارقت نکنند تا اینکه قبض ثمن و مثمن نمایند و وکیل کردن
بجهة قبض کافی نیست علی الاقوی بلی اگر وکیل در صرف نمایند
مفارقت موکل ضرر ندارد و در حکم صرف است فروختن چیزی که طلا کوب
یا نقره کوب باشد چون شمشیر یا لجام و امثال اینها که مفضض یا مذهب

کیفیت صیغه آن بلکه

فی بیع الصرف

فی بیع الثمار

باشد پس اگر مقدار طلا و نقره معلوم باشد و بیع بجنس آن زیور باشد
باید در ثمن زیادتی قرار دهند که در مقابل غیر جنس واقع شود تا اینکه
ربا متحقق نشود **و باید** مقدار طلا یا نقره را نقد قرار بدهد و پیش از
مفارقت داد و ستد بعمل بیاید تا اینکه شرط بیع صرف متحقق شود و اگر
قدر انها مجهول باشد مبایعه بجنس صورت ندارد مگر انکه علم بزیادتی
عوض از مقدار مجهول طلا یا نقره داشته باشد و مبایعه بغیر جنس مخالف
بی اشکال است **فصل** بیع ثمار عبارت است از فروختن میوه
درخت و ثمره نخل و خضراوات **بدانکه** جایز نیست فروختن میوه
درخت و ثمره نخل را پیش از نمایان شدن ان در یک سال خواه ضم شود
بان چیزی که خریده و فروختن ان جایز باشد لکن مقصود از بیع ان ضمیمه
نباشد و خواه ضمیمه مطلقا نداشته باشد **و اگر** ضمیمه داشته باشد
وان ضمیمه مقصود از بیع بوده باشد صحت ان بیع خالی از قوه نیست
اگر چه ترک ان احوط است **و اما اگر** میوه زائد بر یکسال را چون دو سال
یا زیاده تر را بفروشد پس در ان خلاف است بلکه اقوی چنانچه قول
مشهور است اینست که این قسم نیز جایز نیست **و همچنین** جایز نیست
فروختن حاصل درخت را بعد از نمایان شدن ان و پیش از دانه
بستن و رسیدن و سرخ شدن و زرد شدن ان علی الاصح الاشهر
بلی هرگاه بان ضم کند چیزی را که بتنهائی فروختن آن جایز است یا انکه
شرط کنند که فی الحال قطع کند اگر چه بر صنا بعد از بیع قطع نکند آن

بیع

بیع صحیح است چنانچه جایز است که میوه را با صاحب درخت بفروشد
بعد از نمایان شدن اگر چه پیش از دانه بستن یا زرد و سرخ شدن
باشد **و همچنین** اگر بعضی از میوه بستان رسیده باشد جایز است
که جمیع میوه این بستان را بفروشد **و هرگاه** میوه باغ بستان رسیده
باشد و بستان دیگر نرسیده باشد در جواز فروختن هر دو را با هم
خلاف است قول بجواز خالی از قوه نیست اگر چه ترک احوط است **و اما**
زرع پس فروختن آن جایز است مطلقا خواه سبز باشد و ایستاده
و خواه درو کرده باشند و خواه در حالت سبز بودن قصد قصیل
کردن داشته باشد و خواه قصد حاصل بعمل آمدن لکن احوط این است
که مصالحه کنند نه مبایعه **و همچنین** جایز است فروختن خیار و بادنجان
و خربزه و مانند اینها از خضراوات بعد از نمایان شدن اینها یک چیدن یا شدن هم
بیشتر که معلوم العدد باشد پس انچیزی که در عرف گویند که صلاحیت
قطع دارد قطع میکند و انچیزیکه معلوم نیست اگر چه مشکوک باشد
از جهت کوچکی آن داخل نیست **و همچنین** جایز است بیع برگ چیزیکه
برگ او را میچینند و از بالا به پایین دست کشیدن جدا میکنند مثل برگ
توت و حنا یک چیدن یا بیشتر که معلوم باشد **و هرگاه** اصل
درخت را بفروشد میوه ان مال مشتری نخواهد بود مگر در صورتیکه
شرط کند علی المشهور و واجب است بر مشتری که تمکین کند که میوه
بر درخت بماند تا اینکه وقت چیدن ان بحسب عرف و عادت برسد

فصل

در بیع الحیوان

فصل بدانکه هرگاه کسی حیوانی را بفروشد و آن حیوان در ظرف
سه روز که ایام خیار است بمیرد مال بایع محسوب میشود و مشتری
تنخواه را پس میگیرد و هرگاه آن حیوان حامله باشد حمل داشته باشد
حمل مال بایع است نه مشتری مگر در صورتیکه شرط کرده باشد علی
الاصح وجایز است نگاه کردن روی کنیزیکه اراده خریدن او را
دارند بلکه جایز است نگاه کردن سایر مواضع حسن او سوای عورت
ومستحب است تغییر دادن اسم غلام و کنیز بعد از خریدن و قدری
شیرینی دادن باو که بخورد و تصدق دادن بقدر چهار درهم شرعی
که هر درهم بقدر دوازده نخود و نیم و یک عشر نخود میباشد و مملوک
علی الاقوی مالک چیزی نمیشود و نیز بدانکه هرگاه کسی کنیزی بالغه
غیر یائسه را بخواهد بفروشد پس اگر او را تصرف و جماع نکرده باشد
چیزی براو لازم نیست و اگر با او مقاربت کرده باید استبراء بکند بآنکه
که یک حیض ببیند و اگر در میان حیض باشد تمام شدن همان حیض
کافیست علی الاصح و اگر در سن زنان حیض بین باشد و حیض نه
ببیند چهل و پنج روز صبر کند و اگر بایع استبراء نکند مشتری استبراء
بکند بر وجه مذکور بلی هرگاه علم داشته باشد که بایع مقاربت نکرده
استبراء لازم نیست چنانکه استبراء در صورت صغیره بودن کنیز لازم نیست
و در صورت یائسه بودن نیز لازم نیست و اگر بایع استبراء کرد نیز
مشتری نیز استبراء لازم نیست بلکه ظاهر این است که هرگاه زنی

کنیز

کنیز داشته باشد و بفروشد و معلوم نباشد که تحلیل او و لمس او را
وطی کرده باشد استبراء بر مشتری لازم نیست اگرچه احوط است
در صورتیکه اخبار نکند بانکه کسی وطی نکرده و هرگاه کسی کنیز
حامله را بخرد پس اگر چهار ماه از حمل او نگذشته باشد جایز نیست
که مشتری در قبل او جماع کند بعد از ظاهر شدن حمل و گذشتن
چهار ماه هرگاه مقاربت کند مستحب است که منی را بیرون بریزد و اگر
بیرون نریزد فروختن حمل او بعد از وضع در نزد بعضی مکروه است و در
نزد جمعی حرام است قول ثانی احوط و قول اول ارجح است وجدا
کردن میان مادر و فرزند پیش از باز داشتن از شیر یا هفت سال
در نزد بعضی مکروه است و در نزد بعضی حرام است و قول ثانی ظاهر
بعضی از اخبار است وجماع کنیز مشترک حرام است اگرچه باذن
شریک بوده باشد پس هرگاه جماع کند بقدر حصه غیر خود حد باید
زده شود و بعد اگر حمل بردارد باید قیمت آن کنیز را بقدر حصه شریک
رد نماید اگر ماذون نباشد از آن شریک واما با اذن مشکل است
رد قیمت و بعضی بمجرد مقاربت رد قیمت را لازم دانسته اند
والله العالم فصل بیع مزابنه فاسد است در شریعت مطهره و آن
عبارتست از بیع ثمره نخل بعد از خرص و تخمین آن بقدر همان تخمین
خرما باینطوریکه اول تخمین نمایند ثمره موجوده بر بالای نخل را یک
وزن خرما مثلا و بعد از آن بفروشد مالک آن را بیک وزن خرما

در بیع المزابنه

فی بیع المحاقلة

خواه ان خرما اینکه ثمن واقع شده شرط کرده باشد بودن آنرا از همان ثمره
مخروصه در درخت یا نه **و از این قبیل** است بیع ثمره باقی اشجار مثمره
فصل بیع محاقله عبارت است از بیع زراعت بحاصل و دانه که
از جنس ان زراعت بوده باشد اگرچه تخمین شود ان زراعت و فروخته
شود بقدر همان مخروص چنانچه در مزابنه گذشت خواه شرط کرده
باشند بودن ثمن را از حب همان زرع مبیع یا نه بلکه فروخته باشند
بحب دیگر از ان جنس علی الاصح وظاهر نقد بر این بیع نیز مثل مزابنه فاسدست

فی بیع العریة

فصل بدانکه جایز است بیع عریه باینکه تخمین کنند خرمای از بودن
معین و بعد فروخته شود صاحب ان نخله ان خرما را بصاحب خانه و بستان
یا بمستاجر و مستعیر ان دار و بستان بقدر همان مخروص از خرمای
دیگر و عریه آن نخله است که در خانه شخص غیر باشد و بعضی
از اهل لغت تصریح نموده اند باینکه یا در بستان شخص غیر باشد و
جایز نیست بیع ثمره مخروصه ان درخت بخرمای همان درخت
علی الاظهر و نیز جایز نیست بیع مخروص زیاده بر نخله واحده بلی اگر
از برای کسی درختهای متعدده هر خانه یک نخله باشد جایز است
و شرط نیست در این بیع تقابض قبل از تفرق بلکه تعجیل در ان ثمن
شرط است تا اینکه جایز نشود اسلاف احدهما در دیگر و واجب نیست
که مطلق باشد در خرص و تخمین میان ثمره ان نخله در وقت جفاف و
میان ثمن ان و باید دانست که جواز عریه در نخل ثابت است و در غیر

نخل عریه نیست پس در بیع عریه چند چیز شرط است **اول** اینکه
ان ثمره که ثمن ان واقع میشود از غیر ان نخله بوده باشد **دوم** انکه
معلوم القدر بوده باشد بکیل و وزن **سیم** انکه موصوف بامثالها
بوده باشد **چهارم** اینکه حال بوده باشد نه مؤجل **پنجم** عدم
مفاضله و زیادتی در حین عقد **ششم** اینکه باید آن نخله یکی باشد
نه متعدد مگر بان نحویکه ذکر شد که از برای شخص واحد درختهای
متعدده هر خانه یک نخله باشد جایز است **بدانکه** هرگاه ساخته
فروخته شد صبره از گندم یا تمر را مثلا بصبره دیگر از ان جنس که مساوی
باشد باین صیغه بعتک هذه الصبرة من التمر او الغلة بهذه الصبرة
من جنسها سواء بسواء صحیح نیست اگرچه هر دو مساوی باشند عند
الاعتبار والملاحظه مگر در صورتیکه عارف و عالم باشند بقدر آن
دو صبره در وقت ابتیاع **فصل** بدانکه صحیح است تقبیل میان دو
شریک در ثمره درخت یا در زرع **و ان** باین قسم است که تخمین نمایند
حصه احد شریکین را از ثمره یا زرع که در وقت رسیدن و خشک شدن
ان چه قدر خواهد بود بعد از ان متقبل و متکفل شود ان شریک دیگر
حصه این شریک را که مخروص شده بوزن معلومی و ان شریک نیز
قبول نماید **مثلا** اگر نخلی میان دو نفر باشد پس متقبل میشود احدهما
از ثمره ان نخل حصه دیگری را بعد از خرص بوزن معلومی **و این** قباله
عقد بیست صحیح بحجته ورود نص **و از عقود** لازمه است و صیغه آن

باین نحو است که احد شریکین بگوید تَقَبَّلْتُ نَصِيبِي فِي هٰذِهِ الثَّمَرَةِ
بِكَذَا و شریک دیگر بگوید قَبِلْتُ هكذا یا بگوید تَقَبَّلْتُ هكذا و جماعتی
تصریح نموده اند که حکم قباله اینست که عوض لازم است مشروط
باینکه ثمره سالم بماند از آفت الهیه پس اگر تلف شود تمام ثمره بآفت الهیه
عوض لازم نیست و معامله راساً فاسد میشود و اگر بعض از ثمره
تلف شود پس اگر باقی وفی نماید بمال القباله فبها و الا ساقط میشود
از مال القباله بمقدار نقص و اینکه که عبارات از وجوب عوض بشرط
سلامت ثمره از آفت الهیه بوده باشد مسلم است در صورتیکه شرط کرده
باشند که عوض از اصل این ثمره بوده باشد بنحویکه منزل بر اشاعه باشد
و اما اگر شرط نکرده باشند که عوض از اصل ثمره باشد یا شرط کرده
باشند لکن نه بنحویکه منزل بر اشاعه شود ثبوت حکم مزبور محل اشکال
است و هرگاه نقص در ثمره نه بسبب آفت باشد بلکه بسبب خلل
در خرص و تخمین باشد چیزی از مال القباله کم نمیشود بلکه باید تمام ادا
بدهد خصوصا اگر بتفریط متقبل بوده باشد نقص در ثمره بلکه ظاهر
اینست که در این صورت بی اشکال باشد چنانچه اگر مخروص زیاد بیاید
از قدر مال القباله پس آن زائد مباح است از برای متقبل پس از آنچه ذکر
شد ظاهر شد که مال القباله لازم نیست از نفس ثمره باشد یا از غیر
آن بلی باید از جنس آن باشد باقی بماند در مقام اینکه قباله عقد بیست
براسه یا اینکه قسمی است از صلح شهید اول ره در دروس تصریح نموده

که از

که از قسم صلح است پس بنا بر این بلفظ صلح نیز ممکن است ایقاع این
معامله لکن نظر باینکه در صلح نیز بنا بر اصح ربا جاری نیست چنانچه گذشت
و باینکه صلح باطل نمیشود بتلف شدن معوض قبل از قبض بخلاف قباله
پس بعید نیست که عقد براسه بوده باشد و ظهر بما [illegible] در وقوع
این معامله بلفظ صلح است و الله العالم **فصل** بیع غرر فاسد است
اجماعا و آن عبارت است از مجهول باشد و بسبب جهالت گول و فریب
خورد مشتری **مثل بیع** ملاقیح که عبارت است از بیع ما فی بطون الامهات
و بیع مضامین که عبارت است از بیع ما فی اصلاب الفحول **و بیع** حصاة
باینکه بگوید بفارسی بیندازم این سنگ ریزه را پس بر هر ثوبیکه واقع
شود آن ثوب برای تو باشد بیک درهم مثلا و بلفظ عربی ارم هذه
الحصاة فعلی ای ثوب وقعت فهو لک بکذا **و مثل بیع** ملامسه
که بفروشد متاع غیر مشاهد را مثلا اینکه هر زمانیکه لمس آن نماید بقرار
واقع شود بیع **و مثل بیع** منابذه که بفارسی بگوید اگر دفع نمودی
تو آن شیء معلوم را بسوی من مرا خریدم آنرا بفلان مبلغ یا بعربی
بگوید ان نبذته الی فقد اشتریته بکذا **و مثل بیع** سمک در آب و
مرغ در هوا و امثال اینها کلا از باب غرر باطل است **و نیز** بیع معلق
بر شرط مثل اینکه بگوید بعتک ان دخل الدار یا معلق بر صفتی که معلوم
الحصول است بحسب عادت مثل اینکه بگوید بعتک ان طلعت الشمس و
امثال اینها کلا باطل است **فصل** در بیان اقسام تجارة و اداب

مهم آنست و در آن چند امر است اوّل آنکه تجارت منقسم میشود
بسوی اقسام پنجگانه اوّل تجارة واجبه است و آن تجارتی است که
از برای حفظ نفس خود و عیال بجا میآورد و بغیر از تجارت حفظ آن
ممکن نشود و احوط وجوب تجارتست بجهة اداء دیون نیز دوّم
تجارت مستحبه است و آن تجارتیست که مقصود از آن وسعت دادن
بر عیال و احسان بفقراء و بناء خیرات باشد سیّم تجارت مباح است
و آن تجارتیست که مقصود از آن زیاد کردن مال باشد و مایه گذران
داشته باشد و مقصد های خیر از زیاد کردن مال نداشته باشد چهارم
و آن تجارتیست که تجارت مکروه است که منهی عنها باشد بنهی تنزیهی چون صرافی کردن
و کفن فروشی و غله فروختن و حجامت کردن با شرط اجرت
و بنده فروختن و قصّابی کردن و شعربافی کردن و قابله شدن
با شرط اجرت و زرگری و اجرت جهانیدن حیوان نر را بر حیوان
ماده و کسب کسانیکه اجتناب از حرام در اموال خود نمیکنند و اجرت
تعلیم قرآن و تجارت کردن در زد دریا و اجرت کشیدن خصیه حیوانات
و معامله کردن با ظلمه و با کسانیکه پست طبیعتند بحیثیتی
که باک نداشته باشند با نچه در حق ایشان میگویند یا ایشان در حق
دیگران میگویند و با کسانیکه صاحب عیب در بدن میباشند از
قبیل خوره و پیسی و مانند اینها و با طایفه کردها و اهل ذمه چون
یهود و نصاری پنجم تجارت حرام است و آن چند نوع است اوّل

مبایعه چیزهائیکه نجس العین باشد چون بول و غایط انسان و
سایر حیوانائیکه حرام گوشت باشند و امّا بول و غایط حیوانائیکه
حلال گوشت باشند غیر بول شتر از برای استشفاء پس در آن خلافست
اقوی اینست که خریدن و فروختن همه اینها جایز است لکن احوط
آنست که بهبه معوضه منتقل سازند و همچنین حرام است مبایعه
سایر نجاسات عینیه چون شراب و خون و خوک و سگ مگر سگ
شکاری که تعلیم داده شده باشد و در سگی که پاسبان حیوانات
و بوستان و خانه باشد خلافست احوط اجتنابست و مگر عصیر
عنبی قبل از ذهاب ثلثین که حکم آن همان حکم بعد از ذهاب دو
ثلث است و همچنین حرام است مبایعه چیزهائیکه نجس شده باشد
بملاقات نجاست و قابل پاک شدن نباشد چون دوشاب نجس و
مانند آن مگر روغن نجس که نجاست آن عارضی باشد نه ذاتی از قبیل
دنبه مردار و مانند آن زیراکه مبایعه این مشکل است بلکه جایز نیست
و امّا روغنیکه نجاست آن عارضی باشد پس جایز است فروختن آن
با اعلام کردن نجاست آن از برای روشن کردن و احوط آنست که از
برای روشن کردن در تحت السماء و غیر مسقف مبایعه نمایند دوّیم
مبایعه آلات اعمال حرام است چون طبل و نی و صرنا و نرد و شطرنج
و بت و مانند اینها و در حکم اینها است اجاره دادن خانه را یا مال
بارکش را از برای چیزهائیکه حرام است از قبیل شراب و سواد

شدن ظالم از برای و مانند اینها **وهم** چنین است مبایعه چیز یکه دایم
موجب اعانت بر معصیت باشد از قبیل فروختن شمشیر و نیزه و مانند
اینها را بدشمنان دین در حال جنگ **سیم** مبایعه چیزهائیکه در انها
هیچ نفعی نباشد یا نفع معتد به نباشد چون خرس و عقرب و موش و
مانند ان که بی نفع باشند **چهارم** عملیست که نهی از شارع در خصوص
ان وارد شده باشد مثل عمل کردن صورتیکه جسم دارد و صاحب روح
باشد بلکه حرمت تصویر ذی روح مطلقا خالی از قوه نیست و همچنین
است قمار بازی کردن بنرد یا شطرنج ~~و یا انگشتر بازی کردن~~ **و یا**
انگشتر بازی کردن **و یا گردو** بازی کردن **و یا تخم** مرغ بازی کردن
و مانند اینها **وهم** چنین است غنا کردن **و آن** عبارتست از صوت
لهوی یعنی آواز یکه از روی لهو والتذاذ قوه شهوتیه بیرون آید
اعم از انکه در عرف عجم از او سرود خوانندگی بگویند یا نگویند بواسطه انکه
کلمات ان آواز قران یا مرثیه باشد اگرچه مشتمل بر طرب نباشد
پس فرق نیست در تحقق غنا میان اشعار و قرائت قران و مراثی و
مانند اینها چون اذان بلکه حرمت غنا در قران و مراثی اکد نست و معصیت
ان بیشتر و عقاب ان مضاعف است بلی غناء زن مغنیه در عروسی
از برای زنان در مجلسیکه خالی از مردان باشد و بالات لهو نباشد و
مشتمل بر باطل نباشد استثنا کرده اند **واحوط** اینست که از مطلق
صدای خوش او رنده در خواندن شعر بلکه مطلقا اجتناب کنند **وهم**

چنین حرام است اجرت گرفتن از برای نوحه کردن بنوحه باطل باینکه
وصف کند نوحه کننده میت را بچیزهائیکه در او موجود نباشد **وهم**
چنین حرام است اجرت گرفتن از برای هجو کردن مؤمنین باین طریق که
عیبهای ایشان را ذکر کند بشعر یا بغیر آن **وهم چنین** حرام است اجرت
گرفتن از برای غیبت کردن مؤمنین باین طریق که در غیبت برادر ایمانی
اعلام نماید بچیزیکه در او موجود باشد و او را از اظهار کردن ان بدش
آید **وهم** چنین دروغ بستن و سخن چینی کردن و دشنام دادن و
مذمت کردن کسیکه مستحق مدح است یا بعکس این **وهم چنین**
حرام است اجرت گرفتن از برای تعلیم دادن و تعلیم گرفتن سحر که عبارتست
از کلامی یا کتابتی که باعث حدوث ضرری در بدن یا عقل مسحور شود
وملحق کرده اند باین بستن مرد را که بحلال خود مقاربت نتواند
بکند **وهم** چنین تسخیر ملائکه و جن و مانند اینها از اعمال محرمه
پنجم حرام است اجرت گرفتن از برای چیزیکه واجبست بجای
آوردن آن بر انسان بالذات خواه واجب عینی باشد چون نماز
کردن و خواه واجب کفائی باشد چون غسل دادن اموات **و کفن**
کردن **و دفن** کردن ایشان **وهم چنین** شهادت دادن بامریکه
شاهد است در آن و مانند اینها از واجبات شرعیه نماز تبیین
بسیاری از صناعات که نظام امر معاش بسته است باینها **امر دوم**
انکه بیع بر دو قسم است **اول** بیع قطعی جزمی مطلق که در ان بیع

شرط ذکر کرده نمیشود چون غالب از اقسام بیع دو قسم بیع مع الشرط
و این قسم ایضا بر دو قسم است اول انکه بیع معلق بر شرط باشد
مثل اینکه بگوید فروختم اگر زید بیاید یا هرگاه افتاب طلوع کند و
ثانی انکه بیع مقرون باشد بشرطی یعنی التزام بچیزی علیحده در ضمن
عقد مثل شرط خیار و غیر ان از شروط در ضمن عقد پس اشکالی نیست
در صحت قسم اول و نه در بطلان قسم ثانی و اما قسم ثالث پس ان
صحیح است بسه شرط اول انکه شرط مخالف مقتضای عقد نباشد
دوم انکه موجب جهالت احد عوضین نباشد سیم انکه مخالف
شرع یعنی کتاب و سنت نباشد پس اگر ان شرط موجب جهالت یا مخالف
مقتضای عقد باشد شرط مذکور فاسد و مفسد عقد است و اگر
مخالف شرع باشد اشکالی نیز در فساد شرط نیست و اما اینکه آن شرط
مفسد عقد نیز هست یا نه پس در این خلاف عظیم است رعایت احتیاط
در موارد طریق سداد و نجات است و همچنین است رعایت احتیاط
در صورتیکه شرط را قبل از عقد ذکر کنند و عقد را واقع سازند بدون
ذکر ان شرط در ضمن ان عقد عمدا یا نسیانا امر سیم در بیان شروط
بیع خریدن و فروختن است بدانکه در بیع و شراء چنانچه شرط
است اول انکه باید فروشنده و مشتری هر دو بالغ باشند و
معامله اطفال صحیح نیست هرچند ده سال داشته باشند بلی
هرگاه اطفال بمنزله آلت باشند از برای فروشنده یا آنکس که میخرد که

در بیان شروط بیع و خریدن و فروختن

شرط

شرط صحت مبایعه در ایشان موجود باشد و این امر بقرینه و نشاند
ان معلوم باشد ظاهرا این نوع از معامله فی الحقیقه معامله با
صاحب مال که بالغ است میباشد و صحیح میباشد جنانچه متعارف
بشرط انکه عوضیکه بطفل میدهد یقین کند که بصاحب مال که
در دست طفل است رسیده تا انکه معاطات ما بین دو بالغ واقع شود
و بهتر اینست که صاحب مال بعضی از اهل تجارت که معامله با ایشان
میکند وکیل کند باینطریق که هر وقت که طفل من مثلا بیاید از برای
خریدن فلان چیز تو وکیل میباشی که از جانب من قبول مبایعه کنی در
وقتیکه از جانب خود بنای مبایعه و فروختن داشته باشی دوم
انکه بایع و مشتری عاقل باشند و مرجع در ثبوت عقل و عدم آن
عرف است نه ادراک بدی و خوبی سیم انکه بایع و مشتری رشید
باشند یعنی ملکه اصلاح مال داشته باشند چهارم انکه بایع و
مشتری مختار و با قصد و شعور باشند و شایبه اکراه و اجبار نیز
وجه غلط یا خواب و مانند اینها نباشد مگر اکراه بحق مثل اکراه و اجبار
حاکم شرع بر فروختن کسیرا که احتکار بکند یعنی غله را حبس کند
و نفروشد بطمع گران شدن و مردمان محتاج باشند بلی هرگاه
انکسی که او را جبر کرده اند بر مبایعه اجازه بکند از ظاهر علماء صحت
ان مستفاد میشود لکن احوط اعاده صیغه است پنجم انکه
بایع و مشتری هر یک مالک مالی باشند که خرید و فروخت میکند

وغفلته

بعد از مبایعه

بادمکم

یا در حکم مالک باشند از قبیل پدر یا جد پدری یا وصی یا حاکم شرع که ولی صغار و مجانین و غائبین و مانند اینها است یا وکیل یکی از اینها پس هرگاه شخصی مال غیر را بدون اذن او و بدون ولایت شرعیه و بدون وکالت از جانب شرع و بدون ملاحظه حسبة — ولیه

در صورتیکه حسبة لله راهی داشته باشد بفروشد یا اینکه از برای غیر چیزی بخرد با ین قسم ان معامله لازم بهم نمیرساند هرچند از جانب خود بفروشد صحة آن و توقفش بر اجازه مالک خالی از قوه نیست چنانچه اگر از جانب مالک بر وجه فضولی بفروشد پس اقوی صحة — مالک بفروشد دیگران جانب

ان بیع است که بعنوان فضولی واقع شده چنانچه در میان متاخرین مشهور است که بیع فضولی صحیح است و موقوف است بر اجازه مالک که اگر مالک اجازه کرد لازم میشود والا فسخ میشود و ظاهر اینست که اجازه مالک کاشف است از صحة عقد نه اینکه باعث انتقال ملک شود پس نمائی که بعد از عقد و قبل از اجازه حاصل میشود مال مشتری است لکن احتیاط اقرب بسداد و صواب است **ششم** آنکه مبیع و ثمن ان معلوم باشند بوزن یا کیل یا شمارش یا مانند اینها که رفع جهالت کند و بسبب ان فریب نخورند در صورت امکان و با تعذر وزن یا مانند ان با تعسر انها علی الظاهر جایز است که یک وزن یا کیل یا خوان اعتبار کنند و باقی را بحساب آن اخذ کنند تا آنکه تخمین و جزاف نشود و بهتر آنست که در امثال اینصورت

مصالحه کنند اگرچه امثال این ابهام مسامحه کنند بلی هرگاه مثمن یا ثمن از جمله چیزهائی باشد که مبایعه اینها بوزن و مانند آن نباشد کافیست مشاهده انها یا ذکر وصفی که رفع جهالت و فریب بکند **هفتم** اینست که ثمن معین باشد و مفوض بخواهش هم یا یا دیگری نباشد **هشتم** اینست که مالک هر یک از ثمن و مثمن قادر باشند بر تسلیم انها یا ضمیمه آنها **امر چهارم** مستحب است — جنس — یا تسلیم انهما

که تجارت کننده مسائل تجارت را تعلیم بگیرد پس از ان تجارت کند لکن استحباب تعلم مسائل تجارت قبل از اشتغال بتجارت در وقتی است که علم اجمالی بوقوع در حرام نداشته باشد اما بعد از تجارت هرگاه شک نماید در جواز قبض عوض که بان معامله یا مشتغل شده واجب است که مسئله همان معامله را تعلم نماید اگر صحیح است قبض عوض نماید و الا فلا لکن تعلم مسئله شرط صحت معامله نیست پس اگر بعد از معامله و قبض عوض تعلم نماید و صحت ان معلوم شود کافیست و — اشتغاله

مستحب است که میان مشتری پستی بلند که در یا بی دینی بسبب علم و عمل و نحو اینها نداشته باشد تفاوت قرار ندهد بلکه اگر چنین کند مکروه است که قبول کند و نیز مستحب است که مشتری یا بایع خواهش اقاله و فسخ معامله کند اقاله کند و نیز مستحب است که بعد از مبایعه تکبیر و شهادتین بگویند و نیز مستحب است که گیرنده قدری سبک بگیرد و دهنده قدری سنگین بدهد — مشتری

یا در حکم مالک باشند از قبیل پدر یا جد پدری یا وصی یا حاکم شرع
که ولی صغار و مجانین و غائبین و مانند اینها است یا وکیل یکی
از اینها پس هرگاه شخصی مال غیر را بدون اذن او و بدون ولایت
شرعیه و بدون وکالت از جانب شرع و بدون ملاحظه حسبة — ولایت
در صورتیکه حسبة لله راهی داشته باشد بفروشد یا اینکه از برای
غیر چیزی بخرد باین قسم این معامله لزوم بهم نمیرساند هرچند از جانب
خود بفروشد صحت آن و توقفش بر اجازه مالک خالی از قوة نیست — مالک بفروشد و اگر از جانب
چنانچه اگر از جانب مالک بر وجه فضولی بفروشد پس اقوی صحت
این بیع است که بعنوان فضولی واقع شده چنانچه در میان متاخرین مشهور
اینست که بیع فضولی صحیح است و موقوف است بر اجازه مالک که
اگر مالک اجازه کرد لازم میشود و الا منفسخ میشود و ظاهر اینست
که اجازه مالک کاشف است از صحت عقد نه اینکه باعث انتقال ملک
شود پس منافعی که بعد از عقد و قبل از اجازه حاصل میشود مال
مشتری است لکن احتیاط اقرب بسداد و صواب است **ششم**
آنکه مبیع و ثمن آن معلوم باشند بوزن یا کیل یا شمارش یا مانند
اینها که رفع جهالت کند و بسبب آن فریب نخورند در صورت
امکان و باعتبار وزن یا مانند آن یا بعضی از اینها علی الظاهر جایز است
که بآن وزن یا کیل یا خوان اعتبار کنند و باقی اجناس آن اخذ
کنند تا آنکه تخمین و جزاف نشود و وجه آنست که در امثال این صورت

مصالحه

بجزوی آن معمول و نه

مصالحه کنند اگرچه امثال این انجام مسامحه کنند **بلی** هرگاه مثمن
یا ثمن از جمله چیزهائی باشد که معتبر اینها بوزن و مانند آن
نباشد کافی است مشاهده آنها یا ذکر وصفی که رفع جهالت و فریب کند
هفتم است که ثمن معین باشد و مفوض بخواهش هریک — جنس
یا دیگری نباشد **هشتم** است که مالک هر یک از ثمن و مثمن
قادر باشند بر تسلیم آنها یا خصم به آنها **امر چهارم** مستحب است — یا تسلم اخذه
که تجارت کننده مسائل تجارت را تعلیم بگیرد پس از آن تجارت کند لکن
استحباب تعلم مسائل تجارت قبل از اشتغال بتجارت در وقتی است
که علم اجمالی بوقوع در حرام نداشته باشد اما بعد از تجارت هرگاه — اشتغاله
شک نماید در جواز قبض عوض که بآن معامله باو منتقل شده واجب است
که مسئله همان معامله را تعلم نماید اگر صحیح است قبض عوض نماید و
الا فلا لکن تعلم مسئله شرط صحت معامله نیست پس اگر بعد از
معامله و قبض عوض تعلم نماید و صحت آن معلوم شود کافی است و
مستحب است که میان مشتری پستی و بلندی که در بهای دیگر
بسبب علم و عمل و مانند اینها نداشته باشد تفاوت قرار ندهد بلکه اگر
چنین کند مکروه است که قبول کند **و نیز مستحب است** که مشتری — مشتری
یا بایع خواهش اقاله و فسخ معامله کند اقاله کنند **و نیز** مستحب
است که بعد از مبایعه تکبیر و شهادتین بگویند **و نیز** مستحب
است که گیرنده قدری سبک بگیرد و دهنده قدری سنگین بدهد

بوجهی که وزن بسبب آن در عرف و عادت مجهول نشود و
مکروه است که بایع مال مبایعه را مدح کند و مشتری بذمت
کند و هم چنین مکروه است قسم خوردن و پنهان کردن عیبیکه
عادة مشتری بر آن مطلع میشود و اما در عیب خفی احوط اظهار
آنست و هم چنین مکروه است نفع گرفتن از شیعه اثنا عشری
بدون ضرورت در معامله که بیشتر نباشد از صد درهم که این زمان
بمقدار چهل و پنج پول ناصر الدین شاهی که وزن هر یک مقدار
بیست و هشت نخود است و هم چنین مکروه است معامله ما
بین الطلوعین و داخل شدن در معامله برادر ایمانی
و زیاد کردن در قیمت در وقت نداء دلال باز یاد کردن از برای
میل دادن مشتری و وکیل شدن از برای غریب که از خارج
جنس میاورد از برای اهل بلد و حبس کردن قوت یعنی گندم و
جو و خرما و مویز و روغن و بعضی نمک را نیز گفته اند که آنرا
احتکار گویند قول بحرمت آن در صورتیکه احتیاج داشته باشند
که کسی دیگر نباشد بفروشد احوط بلکه خالی از قوة نیست
و بعضی گفته اند که در زمان قحط بعد از سه روز احتکار
حاصل میشود و در زمان فراوانی بعد از چهل روز امر پنجم
انکه مقبوض ببیع فاسد جایز نیست تصرف در آن از برای
قابض و ضامن خواهد بود باین معنی که اگر تلف شود یا نقصی در آن

مقبوض حاصل شود بر او است ضمانش و در قیمی قیمت آن بر
ذمه اش قرار میگیرد در حین تلف امر ششم شروط در ضمن
عقد لازم نیز لازم است پس اگر امتناع نماید مشروط علیه از
عمل بشرط میرسد شارط را که رجوع بحاکم نماید تا اینکه اجبار نماید
مشروط علیه را بر عمل بشرط و فائده شرط اینست که اگر مشروط
کما اگر مشروط علیه مخالفت شرط کند میرسد شارط را که فسخ
نماید امر هفتم جایز و صحیح نیست شرط کردن بودن چیزی
از ثمن بر غیر مشتری پس هر گاه بگوید عبا خودت را بفلان کس
بفروش که بر من باشد پانصد درهم و او نیز بفروشد باین نحو
صحیح نیست زیرا که خلاف مقتضای بیع است مگر اینکه بطریق
ضمانت بوده باشد پس در این صورت داخل در بیع بشرط خواهد
بود فصل بدانکه اقاله عبارت از فسخ معامله است نه بیع
در حق متبایعین یا غیر آن پس خیار مجلس و شفعه و هیچیک در
آن ثابت نیست و جایز است اقاله در تمام مبیع یا بعض آن با بقا
عین متاعه یا با تلف آن غایة الامر در صورت تلف رجوع میکند
بمثل در مثلی و بقیمت در قیمی و صیغه آن باین نحو است که هر یک
بگویند تقایلنا فی هذا البیع یا بگویند تفاسخنا یا بگوید احدهما اقلتک
و دیگری قبول کند و اگر یکی از متبایعین التماس نماید در اقاله
و آن دیگر قبول کند و بگوید اقلتک پس در اکتفاء بالتماس از

مقصد دوم در قرض است

قبول ملتمس اشکال است احوط رعایت قبول است **مقصد دوم** در بیان احکام ضروریه قرض و دین است و در این مقصد چند امر باید ذکر شود **اول** انکه در قرض دادن ثوابی است عظیم چنانچه در حدیث است که ثواب تصدق دادن یک درهم ده برابر آنست و ثواب قرض دادن یک درهم برابر هیجده درهم است و اخبار در ثواب قرض بسیار است **امر دویم** اینکه عقد قرض جایز است از طرفین یعنی در این هر وقتیکه خواسته باشد مطالبه بدل نماید میتواند ولیکن بمجرد فراغ از صیغهٔ قرض باشد **و همچنین** مدیون نیز هر زمانیکه خواسته باشد اداء آن نماید میتواند اگرچه بعد از فراغ از صیغه بلا فاصله بوده باشد و ثمرهٔ قرض تملیک عین است با رد عوض پس در مثلی رد مثل لازم است و در قیمی رد قیمت روز قرض و قرضیکه بر وجه یقین باعث مالک شدن قرض گیرنده میشود آن قرضیست که مشتمل باشد بر ایجاب و قبول لفظی و قبض باینطریق که صاحب مال بگوید اقرضتک هذا و قرض گیرنده بگوید قبلت و بعد تصرف او بدهد **و همچنین** اینرا بگوید مثل اینکه ملکتک بکذا مالک بگوید قرض الحسنه دادم این مال را بتو قربة الی الله و قرض گیرنده قبول کردم صحیح است بلی اگر بدون صیغه مالک بدهد مالی را بنیت قرض و بقصد قرض تصرف در آن از برای آن غیر مباح و جایز است از قبیل معاطاة در بیع **امر سیم** انکه باید قرض دهنده شرط

اگر ترجمه

بگوید

حرام است و با شرط کردن انتقال بقرض گیرنده حاصل نمیشود هرچند نفع بسبب زیادتی در وصف باشد علی الاصح مثلا اینکه در عوض شکسته صحیح را اخذ کند بلی هرگاه قرض گیرنده تبرعا چیزی بقرض دهنده بدهد ضرر ندارد **امر چهارم** انکه هر چیزیکه ممکن است تعیین کردن ان بحسب قدر و وصف جایز است قرض دادن ان پس جایز است قرض دادن طلا و نقره که بوزن و وصف مشخص شده باشد و همچنین جایز است قرض دادن گندم و جو و مانند اینها خواه بوزن مشخص شده باشد یا بکیل و همچنین قرض دادن نان که بوزن مشخص شده باشد **و اگر** نان را بعدد و شمارش مشخص کند قرض دادن ان جایز است علی الاصح **و احوط** اینست که تفاوت میان عوض و معوض نباشد بلکه مساوی در وزن باشد و اعتباری بتفاوت در قیمت نیست **امر پنجم** انکه مالی را که قرض میدهند یا مثلی است یا قیمی است **و مثلی** آن است که اجزاء ان مال متساوی باشد در قیمت و منفعت و در صفات باهم نزدیک باشند مثل جو و گندم و روغن و قیمی انست که تفاوت داشته باشد مثل حیوانات پس اگر ان مال مثلی باشد در صورت ارادهٔ رد عوض اگر مثل ممکن باشد باید رد مثل بکند والا باید رد قیمت آن بکند **و اگر قیمت زمان** قرض گرفتن و زمان رد مثل زمان مطالبه بدل تفاوت داشته باشد ظاهر اینست که قیمت زمان وفا را باید بدهد و اگر قیمی باشد گیرنده وا

جایز است

قرار میکیرد چنانچه قول مشهور است و **احوط** انست که با امکان مثل
بملاحظه قیمت اصل رد مثل کند یا مصالحه کند بان مثل یا قیمت
وهم چنین است در قرض دادن لؤلؤ و مرجان بلی احوط اینست
که اینهارا قرض نکیرند **امر ششم** انکه بنابر اصح نمیتواند که قرض دهنده
بعد از اجراء صیغه قرض و تصرف دادن رجوع کند بعین مال بلی میتواند
مطالبه حق خود بکند چنانچه کذشت در معنی جواز عقد قرض پس قرض
کیرنده اکر همان مال را رد کند جایز است چنانچه اکر بدل انرا رد کند
نیز جایز است اکرچه احوط در صورت مطالبه عین رد عین است چنانچه
احوط در صورت دادن عین قبول انست هرچند قیمی باشد **امر هفتم**
انست که هرکاه مالی را قرض بدهند و شرط کنند تا زمان معین قرض کنند
باشد احوط انست که پیش از زمان مطالبه نکند بار نده بودن قرض
کیرنده اکرچه جواز مطالبه خالی از قوه نیست **امر هشتم** انکه
اکر از برای مدیون اثار موت ظاهر شود واجب است که وصیت کند
بلکه احوط اینست که مقدار دین را جدا کند **امر نهم** انکه دیون
مؤجله که زمان تسلط انها نرسیده باشد بسبب مفلس شدن معجل
نمیشود لکن بسبب موت مدیون معجل میشود باین معنی که بعد از مردن
مدیون طلبکار میتواند مطالبه کند طلبی را که زمان تسلط بر مطالبه آن
مؤخر باشد و بموت طلبکار معجل نمیشود پس اکر ترکه کمتر از قرض میت باشد
تمام طلبکاران مساوی میباشند در استحقاق مطالبه از ان ترکه بحسابا

حق خود هرچند عین مالی که از بعضی از ایشان اخذ نموده بوده موجود
باشد بلی هرکاه کم نباشد صاحب مال اولی است بحق خود اما نزد علی
الاقوی چنانچه در صورت مفلس شدن نیز چنین است **دهم**
انکه هرکاه مدیون بی چیز باشد و قادر نباشد بر کسب لایق بحال
باشد و طلبکار مطالبه حق خود را و مماطله کند جایز است حبس
او **وهم چنین** است در صورت جهل بحال او مکر ثابت شود
بی چیز بودن او **یازدهم** انکه لایق بحال و خادم لایق بحال و مانند
اینها را لازم نیست که بطلبکار مدیون زیاده بدهد علی الاقوی **وهم**
چنین نفقه روز قسمت او و عیال واجب النفقه او **دوازده**
انکه هرکاه طلبکار دین را بغیر بفروشد و منتقل کند بعوض که کمتر
از اصل طلب باشد بر وجهیکه ربا و مانند ان لازم نیاید صحیح است
پس مشتری میتواند مطالبه تمام طلب را نماید علی الاصح **وبعضی**
کفته اند که بیشتر از آن مقدار که ببایع داده نمیتواند طلب کند و این
احوط است **سیزدهم** انکه جایز است شرط کردن وفاء بقرض را
در بلد دیکر **واکر** مطالبه کند مقرض در غیر بلد شرط یا در غیر بلد قرض
با عدم شرط واجب است بر مقترض وفاء بان با عدم ضرر و متحقق میشود
ضرر باینکه قیمت مثلی در موضع مطالبه زیادتر باشد **مقصد**
سیم در رهن است **بدانکه** رهن عبارت است از وثیقه کردن
صورت بعد از اخذ دین از مدیون استیفاء حق از ان نمایند در رهن

عقد نیست لازم از طرف راهن و لابد است در آن از ایجاب و قبول
مثل اینکه مالک بگوید رَهَنتُکَ هذا یا اَرهَنتُکَ هذا علی الدَّین
المعلوم وعلی کُلِّ جُزءٍ مِنهُ وشَرَطتُ لَکَ اَنَّ ما یَتَجَدَّدُ مِن نَمائِهِ یَکُونُ
رَهناً اَو اَن یُوضَعَ علی یَدِ العَدلِ الفُلانی اَو اَن یَکُونَ بِیَدِکَ اَو بِیَدِ
اَو اَن یَکُونَ الفُلانی وَکیلاً فی بَیعِهِ بَعدَ شَهرٍ پس صاحب طلب بگوید
قَبِلتُ یا ارتَهَنتُ یا چیزی که جاری مجرای آن بوده باشد چنانچه مجزی است
در ایجاب گفتن هذا وَثیقَةٌ عِندَکَ یا گفتن هذا رَهنٌ عِندَکَ و
کفایت نمیکند شرط رهن در ضمن عقد بیع از قبول هرگاه ایجاب بعمل
آید بعد از بیع **و شرط است** که آن وثیقه عین مملوک باشد بلکه
بنا بر اصح قبض نیز شرط است **و باید** هر یک از راهن و مرتهن جائز
التصرف باشند در مال خود **و جایز نیست** از برای مالک
تصرف در رهن بفروختن و وقف کردن و اجاره دادن و نحو اینها و
همچنین جایز نیست از برای مالک وطی جاریه مرهونه و مرتهن اولی
است از سایر طلبکاران در استیفاء حق خود از رهن هر چند مالک
مرده باشد پس اگر مأذون باشد که بخود نیز بفروشد میتواند از برای
خود بخرد و عقد رهن قابل شروط اگر آن شروط از جمله شروطی
نباشد که منافی مقصود عقد رهن باشد پس اگر شرط کنند در ضمن
رهن که اصلاً مرهونه فروخته نشود صحیح نخواهد بود بجهة اینکه این شرط
منافی مقصود از رهن است **و همچنین** صحیح نیست اگر شرط کنند که

ولثالثالبهام

رهن

است

عین

عبد

عبد مسلم را بکافر نفروشند و اگر شرط کنند دخول نماء متجدد را
در رهن صحیح است و بدون شرط نماء متجدد داخل در رهن نمیشود
بنا بر اقوی چنانچه نماء موجود داخل در عین مرهونه نمیشود بدون
شرط **و هرگاه** عینی را رهن بگذارد نزد کسی با نحوی که تا فلان
مدت رهن باشد اگر در سر آن مدت ادای آن دین ننماید مدیون
آن عین مرهونه مبیع بوده باشد فاسد خواهد بود هر یک از رهن
و بیع پس در آن مدت اگر تلف شود آن رهن بدون تعدی و تفریط
ضمانی نیست بر قابض بجهة فساد رهن زیرا که از اصول مقرره است
هر عقدی که بصحیح آن عقد مترتب نمیشود ضمان بر قابض هرگاه تلف شود
عین مقبوضه بدون تعدی و تفریط بفاسد آن عقد نیز چنین است
و رهن نیز از این قبیل است بخلاف اینکه اگر آن عین مقبوضه مرهونه
بعد از آن مدت متجدده تلف شود پس در محل فرض قابض ضامن است
بجهة فساد بیع زیرا که هر عقدی که بصحیح آن مترتب میشود ضمان و بیع
از این قبیل است و جایز نیست از برای مرتهن تصرف در رهن به بیع و
نحو آن قبل از رسیدن زمان طلب مگر باذن مالک **بلی** در صورت
حلول اجل بعد از مماطله از ادای دین میتواند رهن را بفروشد
و استیفاء حق خود نماید اگر چه مأذون نباشد از مالک یا از وارث مالک
یا حاکم شرع **و هرگاه** راهن اعتراف برهن نکرده باشد و مرتهن خوف
داشته باشد که راهن یا وارث انکار کند و او متمکن نباشد از ثبوت

آن در نزد حاکم شرع میتواند استیفاء حق خود را از رهن نماید
بعد از رسیدن زمان مطالبه با امتناع مدیون و اما قبل از حلول
اجل جایز نیست استیفاء و هو العالم **مقصد چهارم** در صلح و آن
عبارتست از سازش دو شخص با یکدیگر و آن عقدیست لازم
از طرفین که مشروع شده از برای قطع نزاع واقعی یا امکانی و جایز
است واقع ساختن مصالحه را با اقرار مدعی علیه و با انکار او و هم
چنین جایز است مصالحه عین بعین و دین بدین و عین بدین و دین
بعین **و نیز جایز است** با علم متصالحین بمقدار مالی که نزاع در آن
واقع شد و با جهل ایشان و باطل نمیشود مصالحه مگر بفسخ و اقاله و
جایز نیست مصالحه که حرام کند حلال خدا را یا حلال کند حرام خدا را
و هرگاه مال المصالحه یا عوض آن مال غیر باشد یا اینکه قابلیت مملوکیت
نداشته باشد مثل خوک صلح باطل خواهد بود **بلی** هرگاه متعلق بغیر بود که
در ذمه باشد و قابلیت مملوکیت داشته باشد و آن چیزیکه ادا شد چنین
نباشد صلح صحیح است پس مطالبه بدل خواهد کرد و اگر معیب برآید فسخ
دارد **و لا بد است** در تحقق صلح از ایجاب و قبول پس مصالح بعد
از تعیین مال المصالحه بگوید صالحتک بکذا و مصالح بگوید قبلت
بکذا یا اینکه مصالح بگوید صالحتک علی ما استحقه فی جمیع الحقوق
الشرعیة بالمبلغ المعلوم و مصالح بگوید قبلت بکذا و هرگاه همین
مصالح خواسته باشد بگوید صالحتک علی ما تستحقه فی ذمتی من جمیع

الحقوق

خیار

فی ذمتی من

الحقوق الشرعیة بالمبلغ المعلوم و آن دیگری که مدعیست بگوید
قبلت نیز صحیح است و این کفایت میکند در تحقق صلح و اگر از برای
نمایند جهة قطع خصومت و نزاع ظاهری فقط [illegible]
علی قطع المنازعة بینی و بینک من جهة الامر المعلوم بالمبلغ المعلوم و
دیگری بگوید قبلت جایز و صحیح است **بدانکه** صلح عقدیست مستقل
نه تابع عقدی از عقود بلکه افاده میکند فائده عقود دیگر را **اول**
بیع است که فائده آن بر صلح مترتب میشود و این در صورتیست که متضمن
نقل عینی بعوض معلوم باشد مثل اینکه مالی در ید کسی باشد و شخص
دیگر ادعا کند که آن عین مال منست یا اینکه ادعا کند دینی را بر ذمه
او و آن شخص مدعی علیه نیز معترف شود پس تراضی نمایند بر مصالحه
آن عین یا دین بمبلغ معینی و صیغه صلح را نیز باینقسم جاری نمایند
پس صلح در این صورت بمنزله بیع است در نقل ملک **و همچنین**
است در صورتیکه ابتداءً مصالحه واقع شود بر عینی یا دینی بدون
سبق خصومت بمبلغ معینی **دوم** فائده اجاره است و این در صورتیست
که مصالح علیه یعنی مال المصالحه منفعت بوده باشد مثل اینکه دهی
را یا عینی را یا منفعتی را که نزد دیگری دارد از او مصالحه میکند بر منفعت
معلومه در مدت مشخصه پس صلح در این صورت مفید فائده اجاره است
سیم فائده ابراء و حطیطه است و این در صورتیست که طلبی داشته
باشد بر ذمه کسیکه بعد از اقرار و اعتراف مدیون مصالحه نمایند بر

اسقاط بعض معین از دین و دادن بعض دیگر را بخصوص دائن و مصالحه
بر این نحو جاری نمایند پس صلح در اینصورت افاده میکند فائدهٔ
ابراء را در اسقاط حق **چهارم** فائدهٔ هبه است در وقتیکه ادعا کند
مدعی دو عبد یا دو خانه مثلا و مدعی علیه نیز معترف شود بعد از آن
مصالحه نماید مدعی آن دو عبد یا آن دو خانه را بیک عبد یا بیک
خانه مثلا و مدعی علیه نیز قبول کند پس صلح در اینصورت افاده میکند
ثمرهٔ هبه را **پنجم** فائدهٔ عاریه است و این در وقتیست که ادعا کند
خانه را مثلا که در ید عمرو است و عمرو نیز اقرار و اعتراف نماید پس از این
مصالحه نماید شخص مدعی دعوای خود را بساکن شدن عمرو در آن خانه
تا مدت یکسال زیرا که صلح در اینصورت افاده میکند ثمرهٔ عاریه را
لکن اصح لزوم این مصالحه است پس صاحب خانه را نمیرسد که رجوع نماید
بدانکه چنانچه واجبست فرار از ربا در بیع همچنین است فرار
از ربا در صلح نیز علی الاحوط والاصح **وظاهر** جواز صلح است بر مثل
حق شفعه بجهة اسقاط آن و بر حق تحجیر و اولویة سکنای در مدرسه و امثال آن
وهمچنین جایز است صلح بر اسقاط یمین و خیار و بر جاری
ساختن آب بر بام غیر در مدت معلومه **ونیز ظاهر** جواز اشتراط
است در ضمن عقد صلح چنانچه جایز بود در بیع والله العالم **مقصد**
پنجم در عقد ضمان است **بدانکه** ضمانت عبارتست از اینکه کسی
بر ذمه بگیرد مالی را که بر ذمه دیگری باشد اگرچه آن دیگری راضی

در عقد ضمانت

نباشد

نباشد **وشرط** است که ضامن مکلف باشد و تصرف او در مالش
نافذ و جایز باشد باینمعنی که سفیه و امثال آن نباشد **ونیز** شرط
است در لزوم ضمانت که مضمون له یعنی طلبکار راضی باشد بضمانت
آن شخص ضامن چنانچه لزوم ضمان مشروط است باینکه آن ضامن دارا باشد ضامن
یا اینکه طلبکار عالم باشد بفقر ضامن هنگام ضمانت **وباید** دانسته
شود که بمحض ضامن شدن او مال از ذمه مدیون منتقل میشود و بذمه
ضامن تعلق میگیرد و مدیون بری الذمه میشود از آن دین **بلی** هرگاه
ضمانت بخواهش مدیون واقع شود ضامن میتواند بآن مدیون رجوع
نماید و الا فلا و در ضمن ضمانت نیز جایز است که شرط کنند چیزیرا که
منافی مقتضای عقد نباشد و شرعا نیز ممنوع نباشد مثل اشتراط
خیار با تعیین مدت و مثل اشتراط وفاء دین از مال مخصوصی و امثال
اینها که جایز است پس در اینصورت لزوم مهیا بکند آن شرط **ونیز** باید
دانست که ضمانت حاله و مؤجله هر دو صحیح و جایز است پس اگر شرط کنند
اجل را واجب است که آن اجل مضبوط باشد مثل یکماه و عنوان نه مثل تا زمان
ادراک غلات و قدوم حاج زیرا که این بجهت عدم ضبط آن فاسد است
ولابد است در تحقق ضمانت از اجراء صیغه خواه بعربی بوده باشد
یا بغیر آن اگرچه اولی و افضل عربیة است با امکان و صیغه ضمان بدین
نحو است که ضامن بگوید بطلبکار ضَمِنْتُ لَكَ ما تَستَحِقُّه فی ذِمّة زید یا
بگوید تَحَمَّلْتُ لَكَ یا بگوید تَکَفَّلْتُ یا بگوید اِلتَزَمْتُ یا بگوید انا ضمینٌ

در صیغه ضمانت

یا بگوید أنا ضامن یا بگوید أنا زعیم و نحو اینها از الفاظیکه برساند این معنی
را و در قبول کفایت میکند لفظ قبلت پس ما ضمنت بر در شرط نیست چنانچه
شرط است در بیع و امثال آن و ظاهر اینست که در صیغه کفالت تکلم بنحو
کتابت و اشاره با قدرت بر نطق و صیغه ضمان مؤجل و ضمانیکه که در آن شرط
خیار در آن شده باشد نیز بنحویست که ذکر شد لکن باضافه تأجیل و اشتراط
مثل اینکه در صورت اجل ضمنت لک الی شهر بگوید و در صورت اشتراط
خیار بگوید ضمنت لک و شرطت لنفسی الخیار شهرا مثلا این در وقتی
است که خیار از برای ضامن باشد و اما اگر از برای مضمون له یعنی طلبکار
باشد پس بجای لنفسی بگوید لک و در صورت اشتراط وفاء دین از مال
مخصوص بگوید ضمنت لک ما تستحقه فی ذمة الفلانی و شرطت الاداء من
المال الفلانی و امثال اینها **بدانکه** چنانچه بایع ضامن درک است از
برای مشتری نسبت بمبیع هم چنین مشتری نیز ضامن بایع است نسبت
بثمنیکه دفع ببایع نموده **مقصد ششم** در حواله است و آن عبارت
است از نقل کردن مالی را از ذمه شخصی بذمه شخصی دیگر که مشغول
الذمه باشد بمثل آن مال بحسب جنس و وصف اگرچه غیر نقد باشد
و حواله بر کسیکه بری الذمه باشد در آن خلاف است اصح جواز آنست
پس نقل میشود مال از ذمه شخص بذمه شخص دیگر که بری الذمه است
و شرط است در حواله رضا ثبت حواله کننده و حواله کرده شده و شخص
محال علیه هر سه **بلی** واجب نیست قبول کردن حواله بر شخص محتال اگرچه

محال

محال علیه مالدار باشد و باید که محال علیه در وقت حواله مال
دار باشد و اگر مالدار نباشد باید بداند شخص محتال اینکه محال علیه
مالدار نیست ~~و اگر مالدار نباشد باید بداند شخص محتال اینکه محال~~
~~علیه مالدار نباشد باید بداند شخص محتال نیست~~ و اگر در وقت
حواله عالم باعسار او نباشد بعد از حواله ظاهر شود ادعاء را و از برای
محتال اختیار فسخ است پس اگر بخواهد فسخ حواله کند میتواند بلی
اگر ظاهر شود که در وقت حواله مالدار بوده بعد بی چیز شده اختیار
فسخ ندارد پس نمیتواند که رجوع نماید بمحیل و در هر صورت هنگامیکه
حواله شرعیه بعمل آمد شخص محیل که مدیون محتال است بری الذمه
میشود پس محتال نمیتواند که رجوع باو نماید مگر بفسخ در جائیکه از برای
او ثابت باشد چنانچه ذکر شد و چون حواله عقد است لازم پس **لابد**
است در آن از ایجاب محیل و قبول محتال پس محیل یعنی حواله کننده میگوید
أحلتك على فلان بالمبلغ المعلوم و محتال گوید قبلت یا بگوید احتلت و
جایز است اجراء صیغه حواله بفارسی نیز اگرچه بعربی اولی و احوط است
با امکان چنانچه در سایر عقود لازمه غیر نکاح گذشت و رضاء محال
علیه نیز خوبست که اتفاق افتد کفایت میکند خواه قبل از حواله باشد یا بعد
از آن و خواه مقارن باشد با آن و شرط و طیکه اعتبار شده در سایر عقود
لازمه از قبیل بلوغ و عقل و غیر آن در حواله نیز معتبر است پس باید هر
یک از محیل و محتال و محال علیه بالغ و عاقل و جایز التصرف باشند و

القول والفعل نباشد والله العالم **مقصد هفتم** در کفالت است
وان عبارتست از تعهد بنفس کسیکه بر او حقی باشد اگرچه آن حق مجرد
حضور بمجلس حاکم باشد و بعبارة اخری کفالت عبارتست از ملتزم شدن
کسی بحاضر ساختن شخصی یاد رهروقتیکه طلبکار وی بخواهد و شرط است
دران رضاء کفیل و طلبکار و رضاء مدیون ضرور نیست و تعیین زمان
اگرچه لازم نیست لکن احوط است و تعلیق بشرط متوقع یا بصفه مترقبه
در کفالت منشاء بطلان آن است چنانچه باطل است حواله و ضمان
و سایر عقود لازمه بتعلیق بل ظاهر مشهور بلکه اتفاق اصحاب است
بر اینکه هرگاه کفیل بگوید انا به کفیل علی ان علی دینارا مثلا ان لم احضره
الی شهر مثلا لازم میشود بر او که دینار را بدهد اگر مدیون را حاضر
نکرده باشد در آن مدت بخلاف اینکه اگر بگوید ان لم احضره الی شهر کان
علی دینار زیراکه در این صورت کفالت صحیح و لکن مال مشروط غیر لازم است
و مسئلتان حکمین در دو صورت نص است **و صیغه** کفالت قریب
بصیغه ضمانت است زیراکه در ضمانت تعهد و التزام بمال است و
و در اینجا تعهد و التزام بنفس است پس اگر بگوید کفیل ضمنت لک احضاره
بنحو اطلاق یا تقیید کند بذکر الی شهر و نحو آن یا بگوید تکفلت یا بگوید
التزمت باحضاره یا بگوید انا کفیل چه حال باشد و چه موجل کفایت
میکند هریک از این صیغها لکن در موجل لازم است ضبط اجل چنانچه
در ضمانت گذشت **و شروط** واقعه در کفالت در وقتیکه جایزه

یعنی

یعنی غیر ممنوع از لزوم مبا باشد چنانچه در سایر عقود لازمه اگر شرطی واقع شود لزوم میباید
لزوم میباید و اگر مدیون مکفول بمیرد قبل از احضارش باطل میشود
کفالت بسبب فوت شدن متعلق کفالت که عبارة از نفس باشد و اگر
مکفول غایب شود پس اگر کفیل بداند موضع او را بعد از مطالبه طلبکار
مهلت داده باید شود تا احضار کند او را و اگر موضع او را نداند و
متمکن از احضارش نباشد پس تکلیفی بر کفیل در این صورت نخواهد
بود زیراکه تعهد و ضمانت مال را نکرده تا از عهده بر آید و تقصیری هم
در احضار او نکرده پس بر او بهیچ وجه در محل فرض چیزی نیست
مقصد هشتم در ودیعه است وان از عقود جایزه است از طرفین
و فایده اش استنابه در حفظ است **و لابد** است در تحقق این عقد
از ایجاب و قبول لکن چون عقد نیست جایز کفایت میکند در ایجاب هر
چیزیکه دلالت بر ودیعه نماید اگرچه بتلویح و اشاره باشد چنانچه
شان عقود جایزه است پس متعین نیست از برای ان لفظ خاصی
و نه عبارت مخصوصه و کفایت میکند در قبول نیز هر چیزیکه دلالت
بر رضا کند خواه قول باشد یا فعل و توریث در ان شرط نیست و
اگر شرط کند در ضمن عقد حفظ آن ودیعه را بر وجه مخصوص جایز
نیست از برای مستودع مگر حفظ بر همان وجه مخصوص و ضامن نمیشود
مستودع مگر بتعدی و تفریط و با همال در رد بعد از مطالبه مالک
و باطل میشود ودیعه بموت هریک از مودع و مستودع **و هر** چیز

~~باطل میشود بجنون و اغماء هر یک اگرچه مدت جنون و اغماء هر یک اگر~~
~~چه مدت جنون و اغماء~~ کم بوده باشد پس مال الودیعه که قبل از جنون
و اغماء امانت مالکیه بوده و واجب نبوده دفعش بسوی مالک
الا بعد از مطالبه مالک اکنون که باطل شد بسبب موت و نحو آن
برمیگردد امانت شرعیه میشود در ید مستودع یا وارثش پس واجب
است بر او حفظ آن از قبل شارع مقدس نه از طرف مالک و همچنین
لازم است در اینصورت مبادرت بسوی رد آن بمالکش اگرچه
مطالبه نماید و هرگاه شخص مستودع طلب ودیعه و اخذ و قبول آن از
طفل و مجنون نماید ضامن خواهد بود از ضمانت و برائت حاصل نمیشود
مگر بعد از رد بولی آنها چه ولی خاص باشد یا ولی عام در صورت تعذر
از خاص بسبب اینکه طفل و مجنون اصلا اذن ندارند در اموال خود شان
تا بتوانند از او ودیعه گذارند نزد کسی مگر در صورتیکه خوف تلف آن در ید
مجنون و طفل حاصل شود از برای مستودع پس در این صورت قبض
میکند از ایشان حسبة و ظاهر اینست که در اینصورت چون ماذون
است از قبل شارع در قبض آن حسبة ضمانی بر او نباشد مگر بتعدی
و تفریط لکن الاحوط در صورتیست که رجوع بسوی ولی ایشان ممکن نباشد و اما
در صورت امکان احوط رجوع بولی است **مقصد پنجم** در عاریه
است و آن نیز مثل ودیعه عقدیست جایز از طرفین ثمره اش جواز تصرف
در عین است بمنتفع شدن از آن مطلقا یا در مدت معینه با بقاء عین

در عاریه

... خانه مسجد اعظم قم
از کتابخانه خارج نشود

پس تعیین نیست زیرا که این عقد لفظی نیست بلکه کفایت میکند هر چیزی که دلالت
نماید بر آن از ایجاب و قبول و هر شرطیکه از شروط سائغه در ضمن آن
نمایند نافذ است و ضامن نیست مستعیر هرگاه تغییر حاصل شود
در عین معاره بسبب استعمالیکه ماذون در آن بوده یا اگر اذن
در استعمال منافی داشته باشد و تلف شود یا نقصان ضمانی بر او نخواهد
بود مثل صورت نقص بلی اگر شرط کند معیر یعنی عاریه دهنده ضمان را
بر مستعیر پس بمقتضای شرط ضامن است **مقصد ششم** در
جعالة است و آن در لغت مالی است که قرار داده میشود در عملی و شرعا مقابله
عقدیست جایز الطرفین ثمره اش مستحق شدن عامل است در مقابل
عمل محلل مقصود مال المجعول را یا مقدار شرعی یا عرفی از مال را در صورتیکه
تعیین و تشخیص مقدار نشده باشد پس در اینصورت اجرة المثل شرعی
یا عرفی را در مقابل عمل محلل مقصود که بجا آورده است مستحق میشود
بشرطیکه آن عمل واجب نباشد بر عامل از قبیل نماز و مخوان پس جایز
نیست جعاله در مقابل اعمال محرمه مثل زنا و مخوان و در مقابل اعمال
واجبه از قبیل صلوة یومیه و امثال آن و جایز است فسخ هر یک از جاعل
و عامل قبل از شروع در عمل و بعد از شروع در آن بلی اگر بعد از شروع
در عمل جاعل فسخ نماید پس بقدر عمل گذشته واجب است اجرت و بنسبه
ما بقی از عمل چیزی بر او نخواهد بود و اگر عامل اقدام بر فسخ نماید پس
مستحق نمیشود چیزی از مال المجعول را مگر بعد از تمام عمل پس اگر بلی

از عمل باقی مانده فسخ کند چیزی را مستحق نخواهد بود و شرط است
در جاعل که بالغ و عاقل باشد و محجور علیه نباشد بخلاف عامل که او
مستحق جعاله میشود اگرچه طفل ممیز بوده باشد و در غیر ممیز و مجنون
خلافست قول باجرة المثل خالی از قوه نیست لکن بطریق سداد رعایت
احتیاط است بدادن اکثر امرین مسمی و اجرة المثل و کفایت میکند در اینجا
هر چیزیکه دلالت بر عمل مخصوص بعوض نماید مثل اینکه بگوید من رد عبدی
فله درهم مثلا و مثل من دخل داری فله درهم و مثل من بنی جداری فله
دینار او عوض و امثال اینها و در قبول کفایت میکند مجرد فعل عامل پس قبول
لفظی معتبر نیست چنانچه در صیغهای مذکوره خطاب بصیغه عموم شده چنانچه
شرط نیست در ان علم بعمل بلکه علم بعوض نیز نیست هر گاه بگوید من رد عبدی
فله نصفه با جهل بنصف و بمکان ان عبد مثلا جایز و صحیح است بلی در صورت
اراده تشخیص و تعیین عوض لابد است از ذکر جنس و قدر و اگر ذکر ننماید
در اینصورت اجرة المثل ثابت است و عقد فاسد نمیشود **مقصد**

در بیان اجاره است

یازدهم در اجاره است و آن عبارتست از تملیک منفعت معلومه بعوض
معلوم و این عقدیست لازم از طرفین و باطل میشود بسبب اقاله و اما بسبب
بیع باطل نمیشود و همچنین باطل نمیشود بعتق و بارتداد بلکه اقوی عدم
بطلانست بموت هر یک از موجر و مستاجر خصوصا اگر موجر بمیرد و
مستاجر زنده باشد **اول** انکه عین موجره پیش از قبض یا بعد از قبض بلا فاصله تلف شود
پس در اینصورت اجاره باطل میشود **دوم** انکه شرط کرده باشد که

بلی در چند صورت باطل میشود اجاره

منفعت

مستاجر بنفسه استیفاء منفعت کند پس باطل میشود بموت مستاجر قبل
از استیفاء منفعت **سیم** انکه عین موجره وقف باشد و موقوف
علیه آنرا اجاره دهد و بمیرد از برای صلاح خود نه مصلحت بطون
لاحقه پس در اینصورت بموت موجر باطل میشود اجاره **چهارم**
انکه موجر مالک منفعت مدة حیوة خود بسبب وصیت مالک عین
بوده باشد پس بموت این موجر اجاره باطل میشود **بدانکه** اجاره
دادن مثل باغ را از برای مالک شدن مستاجر حاصل آن چون خرما
و انگور و انار و خربزه و مانند اینها را و اجاره دادن گاو و گوسفند و
امثال اینها را بجهة مالک شدن شیر و روغن و مانند اینها را جایز و
صحیح نیست زیرا که در اجاره شرط است بقاء عین و مفروض اینست
که امثال خرما و انگور و شیر و روغن از اعیان محسوبند نه از منافع
پس باید چیزیکه قابل اجاره است برای منفعت غیر عین باشد مثل نماز
کردن و نشستن در زمین و مانند آن و در مالک شدن حاصل درختها یا
مانند اینها موقوفست بر مصالحه یا اینکه شرط کنند که حاصل اینها در زمان
اجاره با مستاجر باشد و یا اینکه بیع کنند با خیار فسخ از طرفین و مانند اینها
و شرط است در صحت اجاره کمال متعاقدین ببلوغ و عقل و اینکه جایز
التصرف باشند و اینکه منفعت و اجرت و مدت معلوم باشند و باید
منفعت ملک موجر باشد خواه عین موجره ملک او باشد و خواه نباشد
چون مستاجر که جایز است از برای او که بعد از اجاره از مالک بغیر اجا

بعد مگر در صورتیکه شرط کرده باشند که استیفاء منفعت را متأخر
سنه نماید و مالک میشود موجر اجرت را بنفس عقد و واجب است
تسلیم ان بتسلیم عین موجره مگر اینکه شرط کرده باشند تاجیل اجرت را
باجل مشخصی پس در اینصورت بمقتضای شرط باید عمل نماید **و بالجملة**
چون اجاره عقدیست از عقود لازمه از طرفین پس معتبر است در آن
هر چیزیکه معتبر است در سایر عقود لازمه از حیثیت لزوم عقد مثل تنجیز
قبول بعد از ایجاب و نحو آن و در اجراء صیغه شخص موجر میگوید مثلا
آجرتک الدار معاومة سنة بالمبلغ المعلوم مستاجر گوید قبلت و اگر
موجر بجای لفظ آجرتک اکریتک بگوید یا انکه بگوید ملکتک هذه الدار
شهرا بالمبلغ المعلوم کفایت میکند چنانچه در قبول نیز کفایت میکند هر
لفظیکه دلالت بر قبول نماید مثل قبلت و استاجرت و مانند ان و منعقد
نمیشود اجاره بلفظ بیع و عاریه و صحیح نیست اشتراط چیزیکه منافی مقتضی
از عقد اجاره باشد در ضمن ان از شروط سابقه و نیز لازم است وفا
بشرطها در ضمن ان والله العالم **مقصد دوازدهم** در مزارعه است
و ان معامله ایست که بر زمین تعلق بگیرد باینطریق که زراعت کند
شخص عامل و حصه معینی از ان حاصل مال او باشد هر چند زمین و بذر
و مانند اینها مشترک باشد میان عامل و معامله کننده و شرط است
که حاصل مشاع باشد اگر چه بتفاوت باشد و نیز شرط است که زمان
ان معلوم باشد و زمین قابلیت ان زراعت داشته باشد و این عقدیست

در بیان مزارعه

لازم از طرفین که بموت و بیع باطل نمیشود بلی بسبب اقاله باطل میشود و
جایز است از برای عامل که خود مباشر شود در عمل زراعت **و نیز**
جایز است که نایب بگیرد و بغیر بدهد مگر در صورتیکه شرط کند که خود
عامل مباشر باشد با انکه بذر از مالک باشد بنا بر [illegible] در صورت اول
جایز نیست که نایب بگیرد علی المشهور و در صورت دوم [illegible]
علی الاحوط و هرگاه تعیین زراعت معینی نکرده باشد عامل مخیر است
والاولی و خراج زمین که حق سلطان است بر مالک است نه بر عامل
مگر در صورتیکه شرط کرده باشد که بر عامل باشد کلا یا بعضا **و جایز**
است که مالک حصه عامل را تخمین کند و از او قبول نماید بشرط سالم
ماندن زراعت و حاصل از آفت الهی **و مکروه** است اجاره کند زمین را
وجوه بلکه بعضی حرام دانسته اند در صورتیکه از حاصل همان زمین جا
بدهند **و نیز مکروه** است اجاره دادن بمال الاجاره که بیشتر از
مال الاجاره موجر ثانی باشد یا غیر جنس مال الاجاره ثانی باشد و
صیغه مزارعه باین نحو است که مالک در ایجاب بگوید زارعتک علی
هذه الارض مدة بصنف سنة علی ان لکل منا بصنف حاصلها مثلا
یا بجای زارعتک عاملتک بگوید یا انکه بجای ان بگوید سلمت الیک
الزرع الخ و امثال ان و زارع قبول نماید بلفظ قبلت یا بمثل ان از چیزیکه
دلالت بر قبول نماید **و اگر** شرط کند که با ان حصه چیزی از ذهب و فضه
ضم شود جایز است بر سبیل کراهت **و معتبر است** در این عقد نیز جمیع

در بیان مساقات

الّا چیزیکه معتبر است در سایر عقود لازمه چنانچه گذشت مقصد
سیزدهم در مساقات است و آن معامله ایست بر درخت که در عوض
عمل عامل حصه از حاصل آن از برای عامل باشد و این عقد ایست لازم
از طرفین باطل نمیشود با قاله و بموت باطل نمیشود مگر در صورتیکه شرط
کرده باشند خصوص مباشرت همان عامل بنفسه لا غیره و صحت این
عقد قبل از ظاهر شدن ثمره بلا اشکال است و همچنین است بعد از
ظهور ثمره مادامیکه از برای عامل عملی باقی مانده باشد و در اجرای صیغه
لابد است از ایجاب بگفتن سَاقَیْتُکَ هٰذَا الْبُسْتَانَ لِتَعْمَلَ فِیهِ مُدَّةَ سَنَةٍ مالک
عَلٰی اَنَّ لَکَ نِصْفَ ثَمَرَتِهٖ یا بگفتن عَامَلْتُکَ عَلٰی هٰذَا الْبُسْتَانِ لِتَعْمَلَ فِیهِ
مُدَّةَ سَنَةٍ عَلٰی اَنَّ لَکَ نِصْفَ ثَمَرَتِهٖ یا بگفتن سَلَّمْتُ اِلَیْکَ هٰذَا الْبُسْتَانَ
لِتَعْمَلَ فِیهِ مُدَّةَ سَنَةٍ عَلٰی اَنَّ لَکَ ثَمَرَتَهٗ مثلا و امثال اینها و از قبول عامل نصفه
بگفتن قَبِلْتُ الْمُسَاقَاةَ هکذا و امثال آن از چیزیکه دلالت بر قبول
نماید و در صورت وکالت از عامل اگر لفظ موکل را خواسته باشد ذکر
کند پس در ایجاب لفظ موکل را قبل از کاف خطاب اضافه نماید و همچنین
لفظ عن قبل موکلی یا وکالة عن موکلی را پیش از ساقیتک ذکر کند در صورت
وکالت از مالک و صورت وکالت از طرفی و اصالت از طرف دیگر حال آن
ظاهر است و شروط معتبره در عقود لازمه در آن نیز معتبر است و صحیح است
اشتراط در این عقد هر چیزیکه منافی مقصود از آن نباشد و باید از
شروط جایزه باشد نه محرمه و لزوم شرط در ضمن این مثل لزوم شرط در

ضمن

در بیان عقد شرکت

ضمن سایر عقود لازمه است مقصد چهاردهم در شرکت است و در آن
چند مطلب است مطلب اول آنکه شرکت عقدیست جایز از طرفین و
آن عبارتست از اجتماع حق دو مالک یا بیشتر در مالی یا منفعتی بر
سبیل اشاعه و حاصل میشود بایجاب بگفتن اشترکنا فی مالینا
مثلا پس دیگری بگوید قبلت الشرکة لنفسی و باید هر یک بطریق تعاکس
اجراء صیغه نمایند پس موجب نفر دیگر باید قابل شود نسبت بمال
شریک دیگر و بالعکس مگر در وقتیکه هر دو بگویند تشارکنا فی هذا المال
و متحقق میشود شرکت با امتزاج دو مال بنحویکه از یک جنس باشد و بنحویکه
امتیاز داده نشود از همدیگر و جایز نیست از برای احدی از شرکاء فی نسخه
تصرف در آن مگر باذن سایر شرکاء و مقصور است مقدار تصرف بر
مقدار اذن و زیاده جایز نیست پس هرگاه تعدی نماید از مقدار اذن
ضامن خواهد بود و اگر شرط کنند که تصرف باجتماع همدیگر باشد یا
بمشورت شخصی باشد باید باستقلال تصرف نکنند بلکه بمقتضای شرط
عمل نمایند مطلب دوم اینکه اشتراک گاهی اختیاری میشود و گاهی
اضطراری اما اختیاری پس در صورتیست که باختیار خود مخلوط کنند
مال همدیگر را بر وجهی که از هم امتیازی نداشته باشند یا آنکه مالی شرکت
بخرند و اضطراری آنست که حاصل شود بسبب ارث و غیر آن پس هرگاه
شخصی بمیرد و از او ترکه باقی بماند و وارث متعدد باشد آن وارثها در
ترکه آن میت شریک خواهند بود قهراً و اضطراراً و شرکت اختیاریه که

بعقد

بعضی عمارت باشد از شرکت عنان گویند و این شرکت با کراهت مکروه
است ولیکن صحیح است و در این شرکت اگر حقها مساوی باشد در نفع
نیز همگی شرکاء مساوی خواهند بود و اگر تفاوت در استحقاق اصل مال
داشته باشند در نفع نیز بحسب آن تفاوت خواهند داشت و هم چنین
در ضرر بلکه اگر شرط کنند که یکنفر از ایشان در نفع زیادتی داشته باشد
با عدم تفاوت در اصل مال آن شرط اعتباری نخواهد داشت علی
الاصح **مطلب سیم** آنکه شرکت بدنی و عملی باطل است باینمعنی که هرگاه دو
نفر یا بیشتر باهم قرار دهند که هر یک کاری کنند و مزد حاصل و اجرت عمل باهم
شریک باشند این قسم از شرکت در شرع شریف باطل است بلکه حاصل
عمل هر یک مخصوص بآن عمل کننده است و هم چنین شرکت وجوه نیز باطل است
باینمعنی که هرگاه دو نفر صاحب اعتبار و آبرو و بی مال باشند و قرار دهند که
بر ذمه هر یک مالی بخرند و بفروشند و تنخواه صاحب مال را بدهند و
نفع آن که باقی ماند باهم شریک باشند یا اینکه صاحب اعتبار مالی را ابتیاع
نماید و بکسی که بی اعتبار است و واگذارد که معامله کند و در نفع آن باهم
شریک باشند یا اینکه صاحب اعتبار یکی بی مال باشد و بی اعتبار دیگر مال
دار باشد قرار دهند که مال شخص بی اعتبار را آن معتبر بفروشد بدون
آنکه مال را بدست او بدهد و در نفع آن باهم شریک باشند یا اینکه آن
معتبر مال که نامی را بنفع زائد بفروشد تا اینکه بعضی از نفع مال او باشد
پس در این صورتهای مذکوره شرکت حاصل نخواهد شد شرعا و هم چنین شرکت

مفاوضه

مفاوضه نیز باطل است باینمعنی که هرگاه دو نفر یا بیشتر قرار دهند که
آنچه کسب میکنند و نفع میکنند باهم شریک باشند **مطلب چهارم**
آنکه اگر بعضی از شرکاء خواهش کنند که مال مشترک را قسمت کنند واجب
است بر دیگری که اجابت کند در صورتیکه باعث ضرر نشود و مشتمل
برد نباشد یعنی هرگاه حصه بعضی اعلا باشد و حصه دیگری پست
باشد در صورت قسمت کردن لازم باشد که صاحب حصه اعلا چیزی
بصاحب پست رد نماید که تلافی پستی را بکند اجابت لازم نیست بلکه
قسمت کردن موقوفست بر رضاء شرکاء و آنرا قسمت اختیاری گویند
و در غیر این دو صورت اجابت لازم است اگر چه سرمایه جمع آوری شده
باشد و هم چنین لازم نیست اجابت در صورتیکه شرط کرده باشند
از برای شراکت زمان معینی را و هنوز آن زمان نرسیده باشد اگر چه
شرط فاسد نباشد و باعث فساد عقد شرکت نشود و با عدم آن در
موارد دیگر اجابت لازم است هرگاه اجابت نکند حاکم شرع اجبارش نماید
بر قسمت و این را قسمت اجباری گویند **مطلب پنجم** آنکه شریکیکه
ماذون در تصرف باشد ضامن نیست در تلف مال مگر در صورت
تقصیر بتعدی یا تفریط **مقصد یازدهم** در قراض و مضاربه است
و در آن نیز چند مطلب است **اول** آنکه مضاربه عبارتست از اینکه
شخصی مالی را بدهد بغیر که معامله کند باینطریق که در نفع باهم شریک
باشند بحصه معینی مثل نصف ربح یا ثلث آن یا مانند اینها یا خواه مطلق

تتمه

در بیان قراض و مضاربه است

باشد بزمان معینی و شرط است که ان مال عین طلای مسکوک یا
نقرهٔ مسکوک باشد پس صحیح نیست در دین و در غیر نقدین و این عقد
جایز پس کفایت میکند هر چیز بکه دلالت بران نماید اگرچه احوط و اولی
اینست که ایجاب و قبول لفظی واقع بشار ند و با هم متصل باشند پس صاحب
مال بگوید این مال را بتو دادم که معامله بکنی با ان بطریقی که نصف نفع آن
مثلا مال تو باشد و نصف دیگر مال من باشد پس شخص عامل بگوید قبول
کردم و هرگاه بخواهند بعربی جاری نمایند پس مالک گوید ضاربتک فکذا
عامل گوید قبلت فکذا یا اینکه مالک بجای ضاربتک بگوید قارضتک یا
بگوید عاملتک علی هذا المال علی ان الربح بیننا نصفین مثلا و در قبول
نیز هر چیز بکه دلالت بر رضا نماید اگرچه با ایماء و اشاره باشد کافیست
مطلب دوم چون مضاربه چنانچه گذشت عقد نیست از عقود
جایزه پس جایز است از برای هر یک از طرفین مضاربه فسخ کردن و بر هم
زدن ان هرچند مال نقد نشده باشد بلی هرگاه فسخ از عامل باشد و
هیچ نفعی ظاهر نشده باشد از برای او چیزی نخواهد بود و اگر از جانب مالک باشد
اجرة المثل تا زمان از برای عامل هست علی الاقوی و اگر نفعی ظاهر شده
باشد بطور قرار داد عمل باید کرد و اگر فسخ نکنند باید عامل بنوعی که مالک
تعیین سفر بسمتی کرده باشد و عامل بسمت دیگر رفته باشد ضامن مال خواهد
بود اگر تلف شود و اگر منفعت یابد بمقتضای قرار داد عامل با مالک شریک
است و همچنین اگر تعیین جنسی کرده باشد و عامل جنس دیگر خریده باشد و ضرر

فسخ نه

کرد عمل کند پس اگر
مالک تعیین نه

بکند ضامن است و در ربح بمقتضای شرط با هم شریکند و اگر تعیین
نکرده باشد و مطلق گفته باشد بهر نحو یکه مصلحت میداند عمل بکند و لکن
بعین مال المضاربه جنس را بخرد نه بما فی الذمه و جایز است از برای
عامل که اخراجات سفر خود را که متعلق بمعامله کردن در ان مال
است از اصل مال بردارد مثل سایر ضروریات معامله از قبیل کرایه
و اجرت کاروان سرا و اسباب حمل و نقل بحسب عادت و لایق بحال
مطلب سیم انکه باطل میشود مضاربه بموت هر یک از عامل و مالک
و هم چنین بجنون و سفاهت و در صورت موت پس اگر مالک بمیرد
و مال نقد شده باشد و نفع نکرده باشد ان مال بالتمام مال وارث
مالک است و اگر نفع کرده باشد بحسب قرار داد ان نفع را قسمت
میکنند و حصهٔ عامل را بر طلب جمیع طلبکاران مقدم باید داشت و اگر
مال نقد نشده باشد در جواز تصرف عامل در ان مال اگرچه با رجاء
نفع و ظهور ربح باشد اشکال است احوط اینست که بدون اذن وارث
یا قائم مقام شرعی ایشان تصرف نکند و اگر عامل بمیرد پس اگر مال نقد
شده باشد بدون ربح تمام مال مال مالک است و اگر نفع کرده باشد بحسب
قرار داد در نفع ورثهٔ او شریک میباشند و هرگاه نقد نشده باشد
و محتاج باشند بمعامله کردن تا اینکه نقد بشود پس اگر مالک و ورثهٔ عامل
اذن دهد جایز است و الا حاکم شرع اذن دهد امینی را که معامله کند که
اگر نفع کند حصهٔ وارث را تسلیم او کند و الا فلا مطلب چهارم انکه

باید دانست که عامل بمجرد ظاهر شدن نفع مالک حصه خود میشود
اگرچه مال نقد نشود و اگر ضرر کند بدون تقصیر بر او چیزی نیست
مطلب پنجم آنکه هرگاه عامل پدر خود را بخرد و نفع کند پدر او
بقدر حصه او آزاد میشود و باقی قیمت خود را بکسب بمالک رد میکند
و بالتمام آزاد میشود مطلب ششم هرگاه در نزد عامل مال المضاربه
چند نفر باشد و بمیرد پس اگر مالک هر مال یا بعضی از آنها معلوم باشد
آن مال مختص بآن مالک خواهد بود و الا همه آنها در آن مالها بحسب
راس المال خود شریک میباشند هرچند آن مال کمتر از تمام اموال
صاحبان مال باشد پس بالنسبه بمال هر یک متممت باید شود
مقصد شانزدهم در وکالت است و آن عبارت است از نایب کردن
شخصی دیگری را [illegible] در مال یا در حال که تسلط بر آن دارد در حال
حیوة در تصرف کردن در آن و شرط است که وکالت منجز باشد و
معلق بچیزی نباشد مثل قدوم مسافر و طلوع شمس و امثال اینها و لکن
در صحت تصرف بعد از حصول این شرط متوقع و صفت مترتبه اشکال
است احوط عدم اکتفاء بآن وکالت اولی است باعتبار اشتمال آن بر
اذن بلکه رعایت اذن جدید باید نماید بلی جایز است مقید کردن تسلط
و تصرف را بزمانی و مکانی و حالی و صورتی از صور اگرچه اینها نیز مثل
تعلیق باشند و وکالت عقد جایز غیر لازم است و از این جهت است
که هر لفظیکه دلالت بکند بر نایب کردن شخصی را در حال حیوة در امری

عقد وکالت جایز است

از امور

از امور مزبوره کفایت میکند خواه بگوید ترا وکیل کردم و خواه بگوید
تو وکیلی و خواه بگوید چنین بکن یا مانند اینها و اختصاص باول ندارد
چنانچه عربیت در آن شرط نیست اگرچه اولویت دارد پس اگر موکل
هر وقتی از اوقات بخواهد عزل کند جایز است و وکیل نیز اگر
خواسته باشد عزل نماید خود را از وکالت میتواند و باطل میشود
بموت هر یک از وکیل و موکل و همچنین باطل میشود بجنون
هر یک خواه جنون ادواری باشد یا اطباقی و همچنین باطل میشود
بحجر موکل در آن چیزیکه وکیل کرده است چنانچه اگر تلف شود متعلق
وکالت نیز باطل میشود وکالت و فوریت قبول نیز شرط نیست و
بنوم باطل نمیشود وکالت هرچند طول کشد مادامیکه منجر باغماء نشود
و الله العالم مقصد هفدهم در سبق و رمایه است و آن بنابر
اصح عقد ثابت لازم که مشروع شده بجهت استعداد از برای ممارست
و مهارت در قتال در وقت جهاد پس معتبر است در آن هرچه
اعتبار شده در سایر عقود لازمه از کمال متسابقین ببلوغ و عقل و
عدم حجر و از ایجاب لفظی مثل اینکه بگوید عاملتک علی المسابقة علی
هذین الفرسین مثلا فی المسافة المعلومة علی ان من سبق منا کان له
هذه العشرة المبذولة و امثال این از الفاظیکه دلالت بر ایجاب نماید
و کفایت میکند در قبول هر چیزیکه دلالت بر رضا کند و شرط است تعیین
مرکوب و تعیین مسافت ابتداء و انتهاء و تعیین مال و جایز است که [illegible]

پس قابل ابطال [illegible] نماید

مهدو لا از بیت المال بوده باشد یا از اجنبی باشد یا از احد متراهنین
وصیغهٔ رمایه که تیراندازی باشد باین قسم است که موجب بگوید
عاملتك علی المراماة من الموضع المعلوم الی الموضع المعلوم بعشرین
رمیة مثلا عن القوس المعلوم بالسهم المعلوم علی ان من بادر منا الی
اصابة خمس من عشرین مثلا کان له کذا و اگر ترجمه از او بگوید باین طریق که
با تو معامله کردیم بر انداختن تیر موصوف از کمان عربی مثلا در بیست
دفعه مثلا از این موضع تا فلان نشان که هر یك از ما مبادرت کند برسیدن
بآن نشانه تا پنج دفعه آن به بیست انداختن پس برای او باشد فلان مبلغ
و امثال آن کفایت میکند و تعیین تیر و کمان بحسب جنس و مکان رمی
ابتداء و انتهاء نیز شرط است و در قبول نیز کفایت میکند هر چیز بکه دلالت
بر رضا کند و در عربی ابتداء ر بگوید عاملتك علی المراماة هکذا و ان
دیگری بگوید قبلت نیز مجزی و کافیست بدانکه جایز نیست مسابقه
و گرو بستن مگر در اسب و شتر و قاطر و خر و تیر انداختن بجهت حکمتی که
ذکر شد مقصد هجدهم در وقف است و آن عبارتست از تحبیس عین
و تسبیل منفعت و لابد است تحقق آن از اجراء صیغه بلفظ صریح
مثل وقفت و اگر بغیر این لفظ خواسته باشد صیغهٔ وقف را جاری
نماید مثل حبست و سبلت پس باید مقترن بسازد بچیزی که دلالت
کند بر وقفیت مثل بحیث لا یباع و لا یوهب و لا یورث پس اگر کتابی مثلا
خواسته باشد وقف کند بر عامهٔ مؤمنین و مؤمنات و تولیت را

در بیان وقف

مادام

مادام الحیوة برای خود و بعد باولاد خود و اگر ... بعد ... چنین جاری کند وقفت هذا الکتاب علی جمیع المؤمنین قربة الی الله تعالی
و جعلت التولیة لنفسی مادمت حیا ثم لاولادی الذکور منا انسلا
بعد نسل الی ان یرث الله الارض و من علیها پس حاکم شرع از جانب ...
علیهم چون ولایت دارد یا وکیل حاکم قبول میکند بلفظ قبلت و مثل آن
و لفظ مؤمنین شامل مؤمنات نیز هست از باب تغلیب و اما در وقف
بر شخص خاص که بجای جمیع المؤمنین باید گفته شود پس آن موقوف علیه
خاص باید خود قبول کند که آن شرط است و اگر بقعه را خواسته باشد وقف
نماید تا مسجد باشد از برای نماز گذاری می بگوید جعلت هذه البقعة
مسجدا ظاهر اینست که کفایت کند در صیغه پس اگر کسی یکنماز بخواند در آن
بعد از آن بقصد قبض یعنی بقصد مسجد بودن لزوم می یابد بدانکه
وقف لازم نمیشود مگر بعد از تحقق قبض هر کسیکه قبول او معتبر است در
صحت وقف و باید که آن قبض باذن واقف باشد بلی شرط نیست فوریت قبض
در صحت وقف و همینکه صیغهٔ وقف جاری کرد یا و شرائط صحت و لزوم آن تا
بعمل آمد پس هرگز باطل نمیشود با اقاله و فسخ و جایز نیست اشتراط وقف
در ضمن صیغه بشروط سابقه محلله که منافی مقصود از وقف باشد پس
رعایت آن شرط لازم است مقصد نوزدهم در سکنی و رقبی و عمری
است و مقصود از این سه عبارت یکیست پس ثمره هر یك تسلیط مالك
است شخص را بر استیفاء منفعت از عین تا مدتیکه شرط و قرار داد

در بیان سکنی و عمری و رقبی

نماید در ضمن صیغه را بقاء عین در ملک مالک پس اگر منفعت را مقرون
بنمایند بعمر خواه معتبد شود بعمر ساکن یا بعمر مالک انرا عمری گویند و
اگر معتبد بسازند منفعت را بسکنی نمودن در ان مسکن انرا سکنی گویند
و اگر معتبد بسازند استیفاء منفعت را بمدت معینه انرا رقبی گویند
پس در عمری و رقبی اسکان معتبر نیست بلکه استیفاء منفعت در آن
معتبر است خواه متعلق ان مسکن باشد یا غیر آن و اما در سکنی پس متعلق
ان نمیشود مگر مسکن و فرق میانه رقبی و عمری اقتران بمدت معینه است
در رقبی و بعمر است در عمری اگرچه هر یک اطلاق بر یکدیگر نیز میشود نظراً
و بالجمله موقوفست تحقق هر یک براجراء صیغه که مشتمل باشد بر ایجاب
و قبول پس مالک که موجب است در سکنی میگوید اسکنتک هذه الدار مثلاً
مدة عمرک او عمری او شهراً و ساکن میگوید قبلت یا چیزیکه دلالت بر قبول
و رضا نماید و در عمری بجای اسکنتک اعمرتک بگوید و در رقبی بجای آن
ارقبتک بگوید و علی ای حال همینکه تعیین مدت در هر یک شد پس لازم
میباید این عقد بعد از تحقق شرایط از طرفین در ظرف ان مدت و شرط
ان چند چیز است من جمله قبض است پس مادامیکه قبض نشود لزوم
بهم نیابد و از جمله شروط تقیید است بمدة عمر احدهما یا تقیید است با جل
مضبوطی مثل شهر و سنه و یوم مثلا پس اگر سکنی مطلقه باشد یعنی مقید
بمدت نشود لزوم بهم نیابد اگرچه صحیح است سکنی لکن بنحو جواز و اباحه منفعت
پس مالک هر زمان بخواهد رجوع کند بمال خود میتواند و بعضی شرط

کرده اند

کرده اند قصد تقرب را لکن عدم آن در صحت و لزوم این عقد خالی از   اشتراطه
قوت نیست بلی تحصیل ثواب در این عقد موقوفست بر قصد تقرب و
بالجمله در صورت تعیین اجل بمدت مضبوط از قبیل شهر و سنه در
در ضمن صیغه اگر قبض واقع شود پس در ان مدت لازم میشود عقد اگرچه
در اثنای مدت مالک یا قابض بمیرد پس اگر قابض بمیرد در ان مدت ما بقی   ما بقی از منفعت مدت را
با فیه بوارث منتقل میشود بورثه او و اما اگر معتبد بعمر احدهما باشد پس
بموت مالک باطل میشود عقد باین تفصیل که اگر معتبد شده باشد بعمر
مالک پس بموت مالک باطل میشود و لکن بموت قابض باطل نمیشود بلکه
تتمه منفعت منتقل بوارث او میشود و اگر معتبد شود بعمر قابض پس
بموت مالک باطل نمیشود بلکه بموت قابض باطل میشود و اما در صورت
عدم تقیید بمدت چون عقد جایز است پس بموت هر یک باطل میشود
بدانکه جایز نیست از برای ساکن اینکه دیگری را در ان خانه جا دهد مگر باذن
مالک بلی کسانیکه با او میباشند مثل اولاد و زوجه و خادم و مهمان و دواب
و مانند اینها که عادت ساکن است باسکان ان جایز است که با او باشند
اگرچه مالک اذن ندهد و اگر مالک بفروشد مسکن را در اثناء مدت
باطل نمیشود سکنی پس مشتری مالک منفعت ان مدت نخواهد بود   و فی نسخة بس
بدانکه از جمله عقود لازمه حبس است و حکم ان نیز مثل سکنی است در
اعتبار عقد و قبض و تقیید بمدت و عدم تقیید بان و مثل وقف است
در اعتبار قصد قربت و در خروج از ملکیة در صورت تقیید بدوام پس

حبس کند کسی عبد یا اسب خود را فی سبیل الله بجهة حمل و نقل حاج و زوار
یا جهة نقل بسوی مسجدی و امثال اینها یا حبس کند انها را برزید بجهة خدمات
و صیغه اجاری نماید باین طریق حبست عبدی مثلاً علیک مدة حیوتک
قربةً الی الله و زید نیز قبول کند فوراً بلفظ قبلت و نحو آن و قبض نیز متحقق
شود پس لازم میشود این عقد مادامیکه عین باقیست و همچنین است حکم
هرگاه حبس عبد یا کنیز خود را در خدمت کعبه معظمه یا در خدمت مشهدی کند
از مشاهد مشرفه یا مسجدی مثلا و ظاهر اینست که در صورت اطلاق
حبس و عدم تقییدان بمدت لازم نشود عقد پس اگر حبس کند برزید و تعیین
مدت نکند وقتی را تمیرد شخص حابس عین محبوسه برمیگردد میراث میشود
یعنی لزومی نخواهد داشت مثل سکنای مطلقه پس حابس هر وقت بخواهد میتواند
رجوع کند **و از جمله** عقود لازمه صدقه است و آن عبارتست از فی الصدقه
تملیک عین بغیر بدون عوض بنوی تبرعاً و این عقد نیز محتاج است بایجاب
و قبول پس شخص تصدق دهنده در ایجاب لفظی بگوید بشخص گیرنده تصدق
تَصَدَّقْتُ عَلَيْكَ اَوْ عَلَى مُوَكِّلِكَ بِهٰذَا قُرْبَةً اِلَى اللهِ و گیرنده بگوید قبلت
و ایجاب و قبول فعلی نیز کافیست **بدانکه** این عقد لزوم و صحة بهم نیابد
مگر بعد از قبض باذن و اقباض صدقه دهنده و قصد قربة نیز در ان
معتبر است چنانچه در وقف گذشت **و نیز** باید دانست که حرام است
صدقه واجبه بر سادات از امثال ایشان باشد یا اینکه ضرورت و اضطرار مگر اینکه آن صدقه
اقتضا نماید گرفتن و خوردن از ایشان در اینصورت جایز است تصدق

برایشان

هبه فی العقود

برایشان از باب اولویت در حال مخمصه **و از جمله** عقود هبه است
و آن عبارتست از هر لفظیکه دلالت کند بر تملیک عین تبرعا که خالی از
قصد قربة باشد **و لابد است** از ایجاب و قبول و قبض و در قبض اذن
واهب شرط است مثل وقف و اگر پدر و جد بولایت پسر خود چیزی هبه
نمایند لزوم میابد بجهة اینکه مال موهوب که در ید ایشانست مقبوض
است احتیاج بقبض جدید ندارد و قبول را از جانب طفل اب و جد بنمایند خود
و عقد هبه بعضی از اقسام ان لازم است و بعضی از ان جایز و جایز نیز
در بعضی از احوال لزوم میابد که بهم رسد و اهب را اگر رجوع نماید اما
لازم پس ان در هبه ذی رحم است که بعد از قبض رجوع نمیتواند نماید بغیر
و همچنین است هبه معوضه که در مقابل عوض هبه واقع شود نیز
ان نیز بعد از قبض لازم میشود مطلقا اگرچه هبه باجنبی بوده باشد
و اما هبه جایز است از برای واهب رجوع پس آن در هبه باجنبی است جایزه که
که بلا عوض باشد و بعد از قبض ان عین موهوبه نیز در ید متهب باقی
باشد اگرچه تصرف در ان کرده باشد علی الاقوی مثل اینکه ثوب را پوشیده
یا اینکه جامه را شسته و مانند اینها از تصرفاتیکه منشا تلف یا تغییر آن نشده
باشد پس در اینصورت جایز است از برای واهب که رجوع نماید و اما اگر
عین باقی نباشد در ید متهب و تلف نموده باشد پس جایز نیست رجوع
در اینصورت و این است مراد از هبه جایزه که بتلف لزوم یافته اما صیغه
هبه پس واهب میگوید وَهَبْتُكَ هٰذَا و متهب بگوید قبلت و نحو آن اگر

بصیغه

بکوید

چه قبول بنحو ایما، و اشاره باشد یا آنکه واهب بجای وهبتك ملكتك
یا اهدیت الیك یا اعطیتك یا اینکه هذا لك بکوید جایز است کفا
بهر یك از اینها و شرط است در واهب اهلیت تصرف و از جمله منه
لازمه اینست که هبه واقع شود از شخص واهب بقصد قربت پس در اینصورت
نیز بعد از قبض لزوم میباید والله العالم **مقصد بیست و دوم** در وصیة

در بیان وصیة است

است و در آن چند امر است **اول** آنکه وصیة عبارت است از تملیك
عین یا منفعت نیز بعد از وفات موصی یا مسلط کردن کسی را بر تصرف در
حال یا مال عینا یا منفعة بعد از وفات موصی چنانچه وکالت عبارت
از تسلیط غیر بود در حال یا مال لکن در حال الحیوة و هر نقد بر اختیار
در فضیلت وصیة بسیار است بلکه در بعضی از اخبار وارد شده که اگر
کسی بدون وصیت بمیرد مثل اهل جاهلیت مرده است **و نیز** در حدیث
است که سزاوار نیست از برای مسلمان که در شب بخوابد مگر اینکه وصیت
نامه او در زیر سر او باشد **و نیز** وارد شده که وصیة حق است بر همه
مسلمان و اخبار بسیار است **بدانکه** لابد است در وصیت از ایجاب
و قبول اما ایجاب پس با نظر بعا است که شخص موصی بکوید که وصیت کردم
که بعد از من فلان عمل را از مال من بکنند یا آنکه بکوید که بعد از وفات من
چنین عمل بکنند و مانند اینها از هر چیزیکه دلالت کند بر قصد وصیة
خواه بلفظ باشد یا باشاره و کتابت با تعذر نطق در صورتیکه معلوم باشد
که مقصودش وصیة است چنانچه در اینصورت اگر خواسته باشد بعربی

احادیث از این قبیل

تقریبی

تلفظ

تلفظ کند وصیة را پس در ایجاب بکوید اوصیت بکذا یا بکوید افعلوا کذا
یا بکوید اعطوا فلانا بعد وفاتی کذا یا بکوید لفلان کذا بعد وفاتی یا بکوید
جعلت لفلان کذا بعد وفاتی و امثال اینها از الفاظیکه دلالت بر وصیة
کند خواه بعربی باشد یا بغیر آن **و اما** قبول پس آن معتبر است بعد از
موت موصی اگر وصی خاص باشد و لفظ خاصی شرط نیست در قبول بلکه
کفایت میکند هر چیزیکه دلالت کند بر رضا، بلکه بما نعمل بمقتضای وصیة
نیز کافیست و اگر آن وصی خاص متعذر یا متعسر شود از عمل بوصیة که جاری
شود از برای پس در وصیت لازم است که حاکم شرع یا قائم مقام شرعی او قبول
نماید و مباشر امر وصیة شود پس قبول وصی خاص سبب تعین است نه سبب
تحقق وصیة وصیة مثل قبول بیع و هبه و اجاره و نحو اینها که سبب تحقق
عقد و صحت است پس جایز است از برای وصی که در حال الحیوة موصی رد
وصیت کند و اما بعد از ممات پس جایز نیست رد بلکه واجب است قبول
مگر در صورت تعذر یا تعسر او از عمل بوصیة و همچنین اگر وصی در حال
حیوة موصی رد کند و پیش از رسیدن خبر رد بموصی آن موصی وفات
کند پس در اینصورت نیز لازم میشود قبول چنانچه اگر وصی بهیچ وجه
مطلع نشود بر وصی بودن مگر بعد از وفات موصی لازم است قبول
و اما قبول موصی له یعنی کسیکه از برای او وصیتی شده باشد مثل اینکه
موصی گفته باشد که فلان نقد از مال مرا بفلان کس بدهید پس آن نیز شرط
است در عمل باین وصیة اگر قبول نکند مال وارث موصی خواهد شد

ماله

و اگر وصیت عامه باشد مثل اینکه بگوید فلان قدر بعد از فوت من
بفقرا داده شود پس قبول از حاکم شرع یا قائم مقام شرعی او باید عمل نماید
بدانکه اقوی اینست که مالک نمیشود موصی له موصی به را بعد از وفات
موصی مگر بعد از قبول و قبض و اعتباری برد و قبول حال الحیوة موصی نیست
و از اینجا معلوم میشود که مقارنه مابین ایجاب و قبول در وصیت
شرط نیست پس اگر وصیت کند موصی له در حال الحیوة موصی و بعد از
وفاتش قبول کند وصیت نافذ و صحیح است چنانچه صورت عکس فاسد و
باطل میشود تمام مال وارث میشود بلی اگر قبول کند بعد از وفات ولکن
هنوز قبض نکرده باز رد کند خلافست علی بطلان وصیت خالی از قوت
نیست پس اگر دوباره قبول کند و قبض نماید مالک میشود اگرچه استیذان
از ورثه احوط است پس از آنچه ذکر شد ظاهر گردید که معتبر در رد و قبول
ابتدا نیست پس اعتباری بقبول بعد از رد و برد بعد از قبول نیست بلی
مالک نمیشود مگر بعد از قبض ولکن وصیت باطل نمیشود بمجرد رد بعد از
قبول قبل از قبض اگرچه رعایت احتیاط طریق سداد است و اگر بعد از
وفات موصی موصی له ساکت باشد از رد و قبول بسبب عدم اطلاع بر وصیه
یا بسبب حیرت داشتن که مصلحت در قبول است یا در رد و بهمین حالت
موصی له نیز فوت شود پس در اینصورت نیز خلافست مشهور اینست
که وارث موصی له قائم مقام او میباشد در رد و قبول اگرچه موصی له
قبل از موصی فوت شود مشروط انکه موصی رجوع ننماید از آن وصیة
جایز است

جایز است رجوع موصی از وصیت مطلقا خواه در حال صحت یا در مرض و
بعضی مطلقا حکم ببطلان وصیت فرموده اند و بعضی تفصیل داده اند
باینکه اگر موصی له قبل از موصی بمیرد وصیت باطل میشود والا لکن
طریق سداد رعایت احتیاط است اگرچه قول مشهور خالی از قوت نیست
خصوصا در صورت موصی له بعد از فوت موصی سیما اگر از حال موصی
یا از مقالش ظاهر شود که مقصودش عموم نفع است بموصی له و ورثه او
نه انتقال مال است بخصوص موصی له و بالجمله پس ظاهر شد که اقوی اینست
که ملکیت حاصل نمیشود از برای موصی له مگر بقبض موصی به که مال او
باشد و آن شرط تملک است نه شرط صحت وصیت و احوط اینست که قبض
باذن ورثه موصی نماید چنانچه در هبه و وقف باید قبض باذن واقف
و واهب واقع شود تا مالک شود و نیز باید دانست که صحیح نیست وصیت که
معصیت مثل اعانت ظالم و شرب خمر و زنا و غیبت و امثال اینها
امر دویم شرط است در موصی که عاقل باشد پس وصیت مجنون در حال جنون
صحیح نیست و همچنین مست و بیهوش در حال مستی و بیهوشی و در شرط
بودن بلوغ خلافست مشهور اینست که بعد از ده سال اگر ممیز باشد
وصیت او در وجوه بر مثل بناء مساجد و احسان بارحام اعتبار دارد بلکه
بعضی حکم فرموده اند باعتبار وصیت طفل هفت ساله یا هشت ساله
در اعتبار رشد نیز خلاف و اشکال است ظاهر اشتراط آنست و اما
حریت موصی پس اشکالی در اعتبار آن نیست حتی بنا بر قول بمالکیت عبد

در شروط موصی

ودر صحت وصیت کسیکه عمدا خود را مجروح ساخته باشد بجراحت مهلکه خلاف
است عدم صحت چنانچه قول مشهور است خالی از قوه نیست بلی اگر پیش
از جرح وصیت کرده باشد و پس از آن خود را مجروح ساخته باشد آن وصیت
صحیح است چنانچه جرح غیر عمدی از قبیل سهو و خطا بهیچ وجه مانع از صحت

في شرائط الموصى له

نیست امر سیم بدانکه شرط است در موصی له که موجود باشد در حال
وصیت پس صحیح نیست وصیت از برای معدوم بلی از برای حمل وصیت
صحیح است بشرطیکه حیا وضع حمل شود و اگر وضع شود میتا پس باطل میشود
وصیت و معتبر قبول ولی طفل است و فرق نیست میان وارث و غیر
وارث و در وصیت از برای کافر خلاف است احوط ترک چنین وصیت است
خصوصا اگر برای حربی باشد و نیز شرط است حریت در موصی له پس صحیح نیست
برای عبد مطلقا مگر در دو صورت یکی آنکه عبد موصی له مال خود موصی
باشد پس وصیت مولی برای او مصروف میشود بسوی عتق آن عبد پس
اگر آن چیزی را که وصیت کرده برای او بقدر قیمتش باشد همه آن آزاد میشود
و اگر بقدر نصف قیمتش باشد نصفش آزاد میشود بعد از وفات موصی
و هکذا و ما بقی را کسب میکند تا بالتمام آزاد شود و اگر مال الوصیة زیاده
از قیمت عبد باشد پس بقدر قیمتش آزاد میشود و زیادتی را باید باو
رد کنند صورت دویم آنکه عبد موصی له مملوک غیر باشد مکاتب یا نحو
آن باشد و بعضی از او آزاد شده باشد پس در اینصورت بقدر آزادی
وصیت ممضی و صحیح است و در ما سوای آن وصیت باطل است و هم چنین

صحیح است وصیت از برای ام ولد خود موصی پس آزاد میشود بقدر نصیب
آن ولدش و میگیرد مال الوصیه را باز آنکه اطلاق وصیة از برای
جماعة اقتضا میکند تسویه را اگرچه بعضی مرد باشند و بعضی زن در صورتیکه
قرینه بر اراده تفاوت نباشد پس در اینصورت عمل باقتضای اراده موصی
باید نمود و هم چنین است وصیت از برای اعمام و اخوال بنابر مشهور
پس باید بالسویه قسمت کنند میان ایشان مگر در صورت قیام قرینه

في الموصى به

بر اراده تفاوت امر چهارم بدانکه شرط است در موصی به یعنی مال
الوصیه که مقصود عقلاء تملک آن باشد بحسب عادت و قابل انتقال بوده
باشد پس آنچیزیکه باین نحو مقصود نباشد بجهة حقارت مثل فضلة انسان
یا بجهة قلة مثل وصیت بیک دانه گندم و مانند آن یا بجهة عدم قابلیت از برای
مالک شدن مثل خمر و خنزیر یا بجهة عدم قابلیت از برای نقل و انتقال مثل
وقف و ام ولد وصیت صحیح نیست و شرط نیست که مال الوصیه معلوم مشخص
باشد بلکه وصیت کردن بثلث با کثر کفایت میکند و اگر زیاده تر از ثلث وصیت
کند در زائد بر ثلث محتاج است باذن و اجازه ورثه پس اگر بعد از موت
موصی اجازه کرده اند وصیت در زائد نیز نافذ خواهد بود و الا فلا و در
اعتبار اجازه پیش از وفات موصی خلاف است اقوی بلکه مشهور آنست که
اعتبار دارد و بر تقدیر اعتباری نیست برجوع ورثه بعد از اجازه
لکن شرط است که اجازه کننده جایز التصرف باشد در مال خود امر
پنجم بدانکه هرگاه وصیت کند بواجب مالی مثل حج و خمس و زکوة

ورد مظالم از اصل مال باید داد و در ربع کفایت میکند حج میقاتی بر وارث
نه از میت و آنچه در تصرفات مریض که غیر وصیة باشد و معلق بر موت
نباشد مثل هبه و بیع و مصالحه و ما شابه اینها اگر موجب تفویت زیاده از — واجاره
ثلث بر وارث باشد پس باید احتیاط را بمصالحه و خوانین مهما امکن ملاحظه
نموده عمل کنند و اگر موجب تفویت مزبور نباشد پس صحیح و معتبر است از ترکه

فی شروط الوصی

ترکه حین الوفات است نه حین الوصیة **امر ششم** شرط است در وصی
که بالغ و عاقل باشد بلی اگر ضم کند نابالغ با بالغ عاقل را وصیة صحیح است
و اگر بعد از زمان بلوغ آن طفل بمیرد یا مجنون شود احوط اینست که آن — شرعی
وصی باذن حاکم شرع یا قائم مقام او تصرف کند و اگر وصی کند کامل را
تا زمان کامل شدن طفل و قرار دهد که بعد از این طفل وصی باشد
بالاستقلال یا بنظارت کامل پس در آن اشکال است احوط در اینصورت
اینست که آن طفل بعد از بلوغ باذن حاکم شرع عمل بوصیة نماید و ایضا
شرط است که وصی آزاد باشد پس مملوک را وصی قرار دادن جایز نیست
مگر باذن آقایش و اگر اذن داد بعد از موت موصی جایز نیست از برای
او رجوع از اذن بلی قبل از موت جایز است رجوع و در اشتراط عدالت
خلافست احوط اشتراط است پس اگر موصی کسی را عادل بداند و وصی
کند بعد از وفات موصی بفسق و خیانت معزول میشود پس در اینصورت
امر وصایت راجع بحاکم شرع خواهد شد و ظاهر اینست که عدالت
در اینمقام شرط استنابه است نه شرط نیابت پس اگر وصی کند کسی را که

ظاهر

ظاهر العدالة باشد و در واقع فاسق باشد پس بجا آورد مقتضای
وصیت را ظاهر اینست که نافذ باشد بلکه بعید نیست صحت هرگاه ظاهر
الفسق را وصی قرار دهد و او نیز عمل بمقتضای وصیت کند با اطلاع
عدلین یا با اطلاع حاکم شرع بلی در اصل جواز استنابه با اطلاع موصی
بر فسق وصی اشکال است ظاهر عدم جواز است چنانچه گذشت و آنچه
ذکر شد ظاهر گردید اشتراط اسلام نیز در وصی **بدانکه** جایز است
دو نفر یا بیشتر را وصی قرار دادن پس اگر وصی را متعدد قرار دهد و
شرط کند که باجتماع تصرف و عمل کنند یا آنکه هر یک باذن دیگری بکند
باید چنین بکنند و بتنهائی عمل نکنند و قسمت جایز نیست و اگر اجتماع نکنند
حاکم شرع اجبار مینماید ایشان را باجتماع و اگر متعذر داشته باشد بدل
دیگر دهد **و همچنین** است صورت اطلاق کلام موصی در تعدد بلی
اگر اذن دهد موصی هر یک را در استقلال جایز است که هر یک منفردا
عمل کنند بطوریکه موصی قرار داد بلکه قسمت نیز در اینصورت جایز است
و نیز باید دانست که وصی ضامن مال الوصیة بتلف شدن آن نمیشود
مگر بتقصیر **و ایضا** باید دانست که هرگاه موصی بگوید که فلان
کس وصی منست بعضی گرچه حکم نموده اند بر اجمال آن لکن از انشاء وصیة
باین کلام ظاهر اینست که تا ثلث ترکه از برای وصی تسلط است چنانکه
در این زمان متعارف است مگر اینکه بقرینه معلوم باشد که مراد موصی
کمتر است یا اینکه قصد انشاء وصیة نداشته بلکه مقصودش وعده وصیة

بانخوان بوده واگر بگوید فلان وصی است جزء از مال مرا خرج کند بر ابهم
عشر را صرف میکند لکن چون روایة سبع که هفت یک از ترکه باشد
نیز وارد شده وجماعتی از اصحاب نیز عمل بان فرموده اند پس احوط در
صورت عمل بمضمون این روایة این است که زائد بر عشر تا سبع را باذن
واجازهٔ ورثه صرف نماید واگر بگوید سهمی از مال مرا خرج کنید ثمن مال
او را خرج نمایند وچون بعضی از اصحاب فرموده اند که سدس ترکه را باید
صرف نمایند پس اگر مراعات این قول نمایند احوط توقف صرف زائد بر ثمن
است بر اجازه واذن از ورثه واگر بگوید چیزی از مال مرا برای من خرج
کنید سدس را خرج نمایند واگر وجوه صرف را وصی فراموش کند مشهور
اینست که در وجوه بر باید صرف شود **وجایز** نیست محروم ساختن
اولاد را از ارث واگر وصیتی کند وبعد ضد آن را وصیة کند عمل بمتاخر
باید کرد واگر وصیة ثانیه منافاتی با وصیة اول نداشته باشد عمل بهر دو
باید کرد بشرطیکه ثلث وفا کند والا بوصیة اول عمل کند بشرطیکه هر دو واجب
یا مستحب باشد واگر یکی واجب ودیگری مستحب باشد پس واجب را مقدم بدارد
چنانچه اگر وصیت باموری متعدده نماید پس اگر ثلث وفا نماید بهمه عمل کند و
در شروع بعمل اگر موصی ترتیبی قرار نداده باشد ابتدا بواجب از آن شروع
نماید با اختلاف آن امور واگر ترتیبی قرار داد بمقتضای آن عمل کند **واما**
با اتحاد آن امور در وجوب واستحباب وموصی هم قراری نگذارده باشد در رعایت
ترتیب پس وصی مختار است در شروع بهر یک **و** هرگاه ثلث وفا ننماید پس

مراعات

مراعات الاهم فالاهم باید نماید والله العالم **مقصد بیست ویکم** فی النکاح
در صیغ نکاح ومتعه وتحلیل است پس در آن یک مقدمه وچند مطلب است
مقدمه بدانکه عقد دائم را بهر یک از لفظ انکحت ونکاح وتزویج میتوان واقع
ساخت ولکن من باب رعایت کمال احتیاط بهر دو لفظ جاری نماید صیغه
را اولی است **وپوشیده** نماند که هر یک از لفظ نکاح وتزویج بنابر
مشهور متعدی بمفعول ثانی بکلمه من میشود ولکن در لغت متعدی بنفسه
است چنانچه در قران مجید نیز وارد شده مثل قوله تعالی انی ارید ان انکحک
احدی ابنتی ومثل قوله تعالی زوجناکها ودر اینجا دیگر لفظ تزویج متعدی
بباء نیز وارد شده مثل قوله تعالی وزوجناهم بحور عین اگرچه مراد از لفظ
تزویج در این آیه شریفه مجرد معنی لغوی است که عبارت از جفت کردن
باشد وکمال رعایت احتیاط اینست که بهر این وجوه صیغه را جاری نماید
اگرچه اقوی اینست که بیکی از این وجوه اکتفا میتوان نمود واشکالی در
ان نیست **ونیز پوشیده** نماند که بمقتضای ایات مزبوره نکاح
مرد است بر زن ومشهور عکس است لکن اقوی جواز هر دو واکتفاء بهر یک
است اگرچه اولی رعایت هر دو است **وایضا ظاهر** بسیاری از
اخبار وقول اکثر اصحاب چنانچه اقوی است این است که در باکره عاقله
بالغه رضای دختر کافی نیست واذن ولی بر سبیل تشریک یا استقلال شرط
نیست ولکن چون قول بتشریک واستقلال نیز در مسئله هست احوط
اینست که برضای هر دو واقع شود اما در ثیبه یا در باکره که پدر وجد

پدری اگر ولی میباشند مرده باشند رضاء ان باکره بلا اشکال کافیست
و ایضاً پوشیده نماند که قصد انشاء چنانچه در اول این رساله
گذشت معتبر است در جمیع صیغ عقود مثلاً در هنگام اجراء صیغه کسیکه
تلفظ میکند بلفظ انکحت اگر مراد این باشد که خبر دهد از نکاحیکه واقع
شده است در زمان ماضی یعنی قبل از این کلام نکاح واقع ساخته ام
و باین کلام خبر میدهم پس این اخبار خواهد بود نه انشاء و باین نکاح واقع
نخواهد شد بلکه فاسد است و اگر مراد این باشد که بلفظ انکحت نکاح را
واقع میسازم حین تلفظ در زمان اینده این معنی انشاء است پس در این
وقت نکاح واقع میشود و هم چنین است در جمیع عقود مثل لفظ بعت و
صالحت و نحو اینها که لازم است قصد این باشد که باین لفظ واقع میسازم
بیع یا صلح را و بعبارة اخری معنی انشائی لفظ بعت فروختم میباشد
و معنی اخباری ان فروخته ام **مطلب اول** بدانکه خالی از این نیست
که وکیل مرد با وکیل زن صیغه میگوید یا مرد با زن یا وکیل مرد با زن یا مرد
با وکیل زن و در صورتی با رضای ولی را رعایت میباید کرد یا نه مثل اینکه
ولی نداشته باشد یا داشته باشد و باکره نباشد که رعایت نباید کرد پس
مجموع هشت صورت است و اینها در صورتیست که ناکح و منکوحه هر دو بالغ
باشند و اگر هر دو نابالغ باشند صورت نهم خواهد بود که رضا رضای
ولی خواهد بود و رضای زن و شوهر اعتبار نخواهد داشت و چهار
صورت دیگر هم هست که مرد بالغ باشد و دختر نابالغ یا عکس و علی التقدیرین

یا ولی

یا ولی طفل با بالغ صیغه میگوید یا با وکیل بالغ پس مجموع سیزده صورت میشود
اول انکه وکیل زن با وکیل مرد صیغه گوید و زن باکره باشد و ولی حاضر
داشته باشد در این صورت وکیل زن احتیاطاً هم از جانب زن وکیل بشود
و هم از جانب پدر یا جد پدری و این صورت چند قسم جایز است که خوانده
شود لکن اولی و احوط رعایت جمیع است **اول** انکه وکیل زن میگوید انکحت
موکلتی موکلی علی المهر المعلوم و اگر اسم ناکح را بعد از موکلی و اسم منکوحه
را بعد از موکلتی و مقدار مهر را بجای علی المهر المعلوم ذکر نماید اولی
خواهد بود پس وکیل مرد بلا فاصله بگوید قبلت النکاح لموکلی علی المهر
المعلوم **دوم** انکه وکیل زن بگوید زوجت موکلتی موکلی علی المهر
المعلوم و وکیل مرد بگوید قبلت التزویج لموکلی علی المهر المعلوم **سیم** بلا فاصله
اینکه وکیل زن میگوید زوجت موکلتی لموکلی علی المهر المعلوم و وکیل
مرد بگوید قبلت التزویج لموکلی علی المهر المعلوم **چهارم** وکیل زن
اسم ناکح و منکوحه را ذکر خواسته باشد نماید پس وکیل زن مثلاً بگوید
زوجت محمداً زینب علی المهر المعلوم و وکیل مرد گوید قبلت التزویج
لموکلی علی المهر المعلوم **پنجم** در صورت ذکر اسم ناکح و منکوحه و ذکر
ولی منکوحه وکیل زن بگوید انکحت نفس موکلتی زینب وکالة عنها و عن
ابیها او عن جدها من موکلک محمد علی المهر المعلوم و وکیل مرد گوید قبلت
النکاح لموکلی علی المهر المعلوم **ششم** وکیل زن گوید زوجت
بنت موکلی من موکلک علی المهر المعلوم و وکیل مرد گوید قبلت لموکلی

عَلَى الْمَهْرِ الْمَعْلُومِ **هفتم** وکیل زن بگوید اَنْکَحْتُ زَیْنَبَ مِنْ مُوَکِّلِکَ
عَلَى الْمَهْرِ الْمَعْلُومِ وکیل مرد میگوید قَبِلْتُ لِمُوَکِّلِي عَلَى الْمَهْرِ الْمَعْلُومِ **صورت دویم**
آنکه زن و مرد خود صیغه جاری نمایند و زن ولی داشته باشد و باکره ن
باشد پس زن گوید زَوَّجْتُكَ نَفْسِي عَلَى الْمَهْرِ الْمَعْلُومِ پس مرد گوید قَبِلْتُ
التَّزْوِيجَ لِنَفْسِي عَلَى الْمَهْرِ الْمَعْلُومِ یا اینکه زن گوید اَنْکَحْتُكَ نَفْسِي عَلَى الْمَهْرِ الْمَعْلُو
پس مرد گوید قَبِلْتُ لِنَفْسِي هکذا یا اینکه زن گوید زَوَّجْتُكَ نَفْسِي بِإِذْنِ أَبِي اَوْ
بِإِذْنِ جَدِّي عَلَى الْمَهْرِ الْمَعْلُومِ پس مرد گوید قَبِلْتُ التَّزْوِيجَ لِنَفْسِي عَلَى الْمَهْرِ الْمَعْلُو
یا اینکه زن گوید اَنْکَحْتُ نَفْسِي مِنْ نَفْسِكَ عَلَى الْمَهْرِ الْمَعْلُومِ پس مرد گوید قَبِلْتُ
لِنَفْسِي هکذا یا اینکه زن گوید زَوَّجْتُكَ بِنَفْسِي عَلَى الْمَهْرِ الْمَعْلُومِ پس مرد گوید
قَبِلْتُ التَّزْوِيجَ لِنَفْسِي هکذا و اگر پدر صیغه را با ناکح جاری نماید از جانب
دختر باید وکیل شود پس میگوید بناکح زَوَّجْتُكَ بِنْتِي عَلَى الْمَهْرِ الْمَعْلُومِ یا میگوید
زَوَّجْتُكَ بِنْتِي زَيْنَبَ وَكَالَةً عَنْهَا عَلَى الْمَهْرِ الْمَعْلُومِ پس ناکح گوید قَبِلْتُ لِنَفْسِي
هکذا یا اینکه پدر منکوحه بگوید اَنْکَحْتُكَ بِنْتِي وِلَايَةً عَلَيْهَا عَلَى الْمَهْرِ الْمَعْلُو
پس ناکح گوید قَبِلْتُ لِنَفْسِي هکذا یا اینکه پدر گوید زَوَّجْتُ بِنْتِي زَيْنَبَ مِنْكَ
وَكَالَةً عَنْهَا وَوِلَايَةً عَلَيْهَا عَلَى الْمَهْرِ الْمَعْلُومِ پس ناکح گوید قَبِلْتُ لِنَفْسِي
هکذا یا اینکه پدر گوید زَوَّجْتُكَ بِنْتِي زَيْنَبَ عَلَى الْمَهْرِ الْمَعْلُومِ پس
ناکح گوید قَبِلْتُ لِنَفْسِي هکذا **صورت سیم** آنکه وکیل مرد با وکیل زن
صیغه جاری نمایند و زن باکره نباشد یا ولی نداشته باشد بنحوی که
در صورت اول گفتیم صیغه‌ها را باید خواند و وکالت پدر را از لفظ باید

انداخت ذکر وکیل زن بگوید بوکیل مرد اَنْکَحْتُ وَزَوَّجْتُ نَفْسَ مُوَكِّلَتِي زَيْنَبَ
مِنْ مُوَكِّلِكَ مُحَمَّدٍ عَلَى الْمَهْرِ الْمَعْلُومِ پس وکیل مرد گوید قَبِلْتُ النِّكَاحَ وَالتَّزْوِيجَ
لِمُوَكِّلِي مُحَمَّدٍ عَلَى الْمَهْرِ الْمَعْلُومِ کفایت میکند **صورت چهارم** آنکه زن با مرد
صیغه جاری نمایند و زن باکره نباشد یا ولی نداشته باشد در اینجا و
صیغه‌ها بنحویست که در قسم دویم مذکور شد الا صیغه سیم که تلفظ با
نباید کرد و اما صورت پنجم و ششم و هفتم و هشتم که مرکب است از اقسام
مذکوره پس ایجاب را از قسمی باید برداشت و قبول را از قسمی دیگر و ذکر
مرهای بتفصیل مورث تطویل است **صورت نهم** آنکه مرد و صغیر باشند
و بولایت عقد کنند ولی ایشان پس ولی دختر میگوید زَوَّجْتُ اِبْنَكَ بِنْتِي
عَلَى الْمَهْرِ الْمَعْلُومِ ولی پسر بلا فاصله میگوید قَبِلْتُ التَّزْوِيجَ لِابْنِي عَلَى الْمَهْرِ
الْمَعْلُومِ ولی پسر گوید قَبِلْتُ التَّزْوِيجَ لِابْنِي وِلَايَةً عَلَيْهِ عَلَى الصَّدَاقِ الْمَعْلُو
یا اینکه بجای زوجت اَنْکَحْتُ بگوید یا اینکه هر دو را بگوید باین نحو که ولی
دختر بگوید اَنْکَحْتُ وَزَوَّجْتُ بِنْتِي زَيْنَبَ مِنْ اِبْنِكَ مُحَمَّدٍ عَلَى الْمَهْرِ الْمَعْلُومِ
پس ولی پسر گوید قَبِلْتُ النِّكَاحَ وَالتَّزْوِيجَ لِابْنِي عَلَى الْمَهْرِ الْمَعْلُومِ و باقی
صورتها از آنچه مذکور شد ظاهر میشود **و باید** کسی که مرتکب وکالت
میشود از طرفین عارف بعربیت بوده باشد بنحوی که اعراب و مخارج حروف را
با قصد انشا که معنی آن در مقدمه ذکر شد بتواند بر وجه صحیح ادا نماید
و الفاظ را غلط ادا نکند و هم چنین مراعات وقف و وصل را نیز بر وجه
صحیح باید نماید علی الاحوط در مواضع خود و چون در میان عجم الفاظ که

شایع و متعارف ماست مثل محمد علی و محمد حسین و امثال آن و خواسته
باشد که ذکر اسم ناکح یا منکوحه نماید پس باید رعایت ترکیب را بقانون ادب نماید
پس محمدٌ حُسَینٌ و مُحمَّدٌ عَلِیٌّ بفتح دال و نون در اول و بفتح دال و یاء در ثانی
بگوید در صورتیکه مفعول بلاواسطه یا [redacted] مع الواسطه واقع بسازد
و هریک از مرد و زن که حاضر باشند در وقت عقد اگر وکیل بعوض اسم هذه
بگوید و اشاره کند بهتر است و باید که فاصله میان ایجاب و قبول واقع نشود

مطلب دویم بدانکه در صیغهٔ متعه تعیین مدت و مبلغ شرط است
پس وکیل زن میگوید مَتَّعْتُ نَفْسَ مُوَکِّلَتِی مِنْ مُوَکِّلِکَ مِنَ الْآنِ اِلَی طُلُوعِ
الشَّمْسِ بِدِرْهَمٍ مثلاً پس وکیل مرد گوید قَبِلْتُ لِمُوَکِّلِی هٰکَذَا یا اینکه وکیل زن
بعد از تعیین مدت و مبلغ بگوید مَتَّعْتُ نَفْسَ مُوَکِّلَتِی مِنْ مُوَکِّلِکَ فِی الْمُدَّةِ
الْمَعْلُومَةِ بِالْمَبْلَغِ الْمَعْلُومِ پس وکیل مرد گوید قَبِلْتُ لِمُوَکِّلِی هٰکَذَا و اگر مرد و زن
هر دو خود صیغه را خواسته باشند جاری نمایند بدون توکیل غیر پس زن
گوید مَتَّعْتُکَ نَفْسِی فِی الْمُدَّةِ الْمَعْلُومَةِ بِالْمَبْلَغِ الْمَعْلُومِ و مرد گوید قَبِلْتُ
لِنَفْسِی هٰکَذَا و جایز است بجای متعت لفظ اَنْکَحْتُ یا زَوَّجْتُ بگوید لکن
باید مدت مثل اینکه زن بگوید اَنْکَحْتُکَ نَفْسِی مِنْ هٰذَا الزَّمَانِ اِلَی
شَهْرٍ بِاَرْبَعِ شَاهِیَاتٍ یا اینکه بگوید زَوَّجْتُکَ نَفْسِی فِی الْمُدَّةِ الْمَعْلُومَةِ
بِالْمَبْلَغِ الْمَعْلُومِ یا اینکه زن بگوید اَنْکَحْتُکَ و زَوَّجْتُکَ نَفْسِی فِی الْمُدَّةِ الْمَعْلُومَةِ بِالْمَبْلَغِ الْمَعْلُومِ
پس مرد در هریک از این صیغها بگوید بلافاصله قَبِلْتُ لِنَفْسِی هٰکَذَا و
اکتفا بیکی از این صیغها میتوان نمود و اگر همه را بخوانند که جمع شود بهتر است

اگرچه

اگرچه لازم نیست بلکه جایز است نزد بعضی که در عقد دوام بجای اَنْکَحْتُ
و زَوَّجْتُ با ذکر مدت منصرف بعقد انقطاع است لکن بهتر اینست که در
دوام بلفظ انکحت و زوجت و در انقطاع بلفظ متعت صیغه را جاری
نمایند خصوصاً در ثانی که محل خلاف نیست احتیاط را ترک نباید کرد **مطلب**
سیم احوط اینست که بلفظ ایجاب و قبول را در دوام و متعه جاری نساید
بلکه دو نفر بخوانند و اگر در جائی باشد که ممکن نشود دو نفر بخوانند و لکن
اجراء صیغه نمایند البته آنا سه ضرر ندارد اکتفاء بیکنفر در تولی ایجاب و
قبول باین نحو که شوهر بگوید در وقتیکه وکیل باشد از طرف زن مَتَّعْتُ
نَفْسَ مُوَکِّلَتِی لِنَفْسِی فِی الْمُدَّةِ الْمَعْلُومَةِ بِالْمَبْلَغِ الْمَعْلُومِ بعد از آن مرد نیز بلا
فاصله بگوید قَبِلْتُ لِنَفْسِی هٰکَذَا اگرچه احوط اینست که اولاً زن و مرد
صیغه را بفارسی با هم بخوانند و بعد از آن هریک که بعربی عارف بصیغه
باشد آن دیگری را که عارف نیست قالب لفظ را تعلیم کند و صیغه را جاری
نمایند و بعد از آن یکدفعه دیگر نیز آنکه عارف است بطریق مزبور خود
ایجاب و قبول را [redacted] جاری نماید بعربی و نیز باید که بعربی بنحوی که ذکر شد
اجراء صیغه نمایند در هریک از عقد دوام و انقطاع و بفارسی اکتفا نمایند
مطلب چهارم در بیان صیغهٔ تحلیل است احوط اینست که در صیغه
تعیین اجل نیز نمایند اگرچه عدم اشتراط خالی از قوة نیست چنانچه
اقوی عدم اشتراط تقیید بمهر است اگرچه آن نیز احوط است و صیغه
تحلیل بر دو قسم است یکی آنکه اکتفاء بان وفاقی است و قسم دویم

متعت بگوید بلفظ متعت بدون ذکر مدت بنابر قول منصرف بعقد دوام است چنانچه انکحت

خود

بالمبلغ المعلوم

و صیغه التحلیل

خلاف نیست

خلافیست اما وفاقی پس آن منحصر است در دو صیغه یکی آنکه
مولای جاریه بگوید بعد از تعیین اجل بنا بر احوط احللت لک وطی جاریتی
المعهودة فی المدة المعلومة پس آن شخص قابل بلا فاصله بگوید قبلت التحلیل
هکذا و اکتفاء بلفظ قبلت بتنهائی نیز میتوان نمود چنانچه در دوام و
انقطاع گذشت و اگر وکیل ایجاب نماید پس بجای جاریتی جاریة موکلی
بگوید و اگر قابل هم وکیل قرار دهند در قبول پس وکیل در ایجاب بجای لک
لموکلک بگوید **وصیغهٔ دویم** که اکتفاء بان نیز وفاقی است
اینست که موجب یعنی مولا بگوید به آن قابل جعلتک فی حل من وطی جاریتی
المعلومة فی المدة المعلومة قبلت لیقول هکذا و صورت وکالت نیز — پس قابل گوید بلا فاصله
از ما سبق ظاهر و واضح میشود و اگر خواسته باشد که تحلیل نماید همان
مقدمات وطی را نه وطی را مثل نظر و لمس و تقبیل و امثال آن پس بگوید احللت
لک النظر الی بدن جاریتی المعلومة او لمسها او تقبیلها مثلا پس قابل بگوید
قبلت **قسم ثانی** از صیغهٔ تحلیل که در اکتفاء بان خلافست لفظ
ابحت و سوغت و جوزت و ملکت و وهبت و امثال این الفاظ — و اذنت
میباشند پس در اکتفاء بهر یک از اینها که بجای احللت گفته شود اشکال
و خلافست و احوط اینست که اقتصار نماید بهمان دو صیغه از قسم اول
و تعدی ننماید بسوی لفظ اباحه و نحو آن و اگر جاریه مشترکه باشد میان
دو نفر و خواسته باشند تحلیل نمایند بغیر پس هر دو وکیل نمایند کسی
که اجرای صیغه نماید از جانب هر دو باین نحو که عن موکلی احللت لک وطی

جاریتهما

جاریتهما المعلومة فی المدة المعلومة و قابل قبول نماید بنحوی که گذشت
و اگر یکی از این دو شریک هر یک خود خواسته باشد حصهٔ خود را از جاریه
بسازد نیز جایز است لکن در اینصورت هر یک باید بگوید احللت
لک وطیها پس اگر هر یک بگوید احللت لک وطی حصتی صحیح و کافی
نخواهد بود **و معتبر است** در قبول باحلال در شرکا
که از برای هر تحلیل یک قبول لازم است و اگر تحلیل نماید موطوئی جاریه
اش را مقدمات وطی نیز حلال و مباح میشود بر خلاف عکس که تحلیل
در مقدمات مستلزم تحلیل در ذی المقدمه نخواهد بود **بدانکه**
جایز است که عتق کنیزش را صداق آن کنیز قرار دهد هرگاه خواسته باشد او را
تزویج نماید پس آزاد میکند او را و تزویج مینماید و عتق را مهرش قرار
میدهد و فرقی نیست میانه تقدیم عتق و تزویج **و صیغه** آن اینست
که مولی بگوید اعتقتک و تزوجتک و جعلت عتقک مهرک **و در** اشتراط
قبول جاریه در اینصورت اشکال و خلافست لکن احوط اشتراط است
و اما صیغهٔ فسخ در نکاح بسبب عیب یا عتق یا نحو آن پس فاسخ میگوید
فسخت النکاح الذی بینی و بین المرأة المعلومة اگر فاسخ مرد باشد و اگر
زن باشد پس بجای المرأة المعلومة بگوید الرجل المعلوم **و اگر** ترجمه
کلام مزبور را در مقام انشاء فسخ بالفاظ دیگر نماید مجزی و کافیست
و اگر کنیز خود را بنکاح عبدش درآورده باشد اکنون خواسته باشد
تفریق و فسخ نماید پس بگوید فسخت عقدکما یا امر کند بهر یک از هر دو که

فیله

در طلاق

کناره بجویید و دوری کنید بدانکه عقد نکاح بجمیع اقسامش
قابل شروط سائغه است که منافی مقتضای عقد نباشد پس هرچه از این
شرط کرده در متن عقد واقع شود وفا بان واجب و لازم است **مقصد**
بیست و دویم در طلاق است و دران چند مطلب است **مطلب**
اول بدانکه طلاق بر سه قسم است طلاق بائن و طلاق رجعی و
طلاق عدی **اما** طلاق بائن پس آن عبارتست از طلاقیکه صحیح نیست از
برای طلاق دهنده رجوع بزوجه بدون عقد یا بجهة عدم عدة بالمرة
چون طلاق یائسه و زوجه غیر مدخول بها و صغیره و یا بجهة عدم امکان
رجوع در عدة ابتداء اگرچه فی الجملة ممکن الرجوع باشد چون طلاق مختلعه
و مباراة مادامیکه رجوع ننماید ببذل پس زوج را نمیرسد که رجوع نماید
ابتداء مادامیکه زوجه مختلعه یا مباراة رجوع ننماید ببذل و همچنین
است زنی که سه طلاق داده شود که بعد از طلاق اول و ثانی عقد یا رجوع
کرده باشد زوج پس بطلاق سیم در حره حرام میشود که نمیتواند رجوع یا
عقد کند مگر بعد از محلل اگر بخواهد میگیرد او را بعقد جدید **و اما** طلاق
رجعی پس عبارتست از طلاقیکه صحیح است با آن طلاق رجوع زوج بزوجه
مطلقه در اثناء عدة و میتواند که رجوع کند **و اما** طلاق عدی
عبارتست از هر سه طلاقیکه بعد از طلاق اول و ثانی آن رجوع و مواقعه
هر دو اتفاق بیفتد پس در طلاق سیم حرام میشود بر زوج در باره حره
و حرام میشود بر زوج در باره جاریه در هر طلاق ثانی ولکن حرمت

ثابتست

ثابت است تا وقتیکه محلل متحقق شود باینکه غیر این زوج شخص دیگری بالغ
باشد او را بعقد دوام اختیار کند و وطی هم با او متحقق شود پس در
اینصورت این زوج ثانی هرگاه او را طلاق دهد جایز و حلال میشود
که زوج اول او را بعد از انقضاء عده اش اگر صاحب عده باشد اختیار
نماید بعقد دوام یا انقطاع و این طلاق عدی باین نحو که تفسیر شد اگر
برسد بنه مرتبه بطلاق نهم پس در مرتبه نهم حرام مؤبد خواهد شد اگر
حره باشد اما اگر سه طلاقیکه رجوع واقع شود بعد از طلاق اول و ثانی
آن بدون وطی یا اینکه بعقد جدید او را اختیار نماید بعد از طلاق اول
و ثانی اگر بعد از هر طلاق عده اش منقضی شده باشد اگرچه در اینصورت
وطی نیز بعمل آورده باشد پس اینقسم نیز اگرچه بطلاق سیم حرمت متحقق
میشود که محتاج بمحلل میبود خواهد بود ولکن تحریم ابدی حاصل نمیشود
اگر برسد بطلاق نهم بلکه بهمین نحو یعنی با رجوع بدون وطی در اثناء عده
یا با وطی بعد از عقد در صورت عدم عده بعد از هر طلاق اول و ثانی
هر قدر زیاد شود اگرچه بصد طلاق برسد بشرط حصول محلل میبود بعد
هر طلاق سیم حرام مؤبد نمیشود این ضعیفه بر زوج مطلق پس از آنچه ذکر
شد ظاهر شد فرق میان طلاق عدی و غیر آن زیرا که در طلاق عدی تحریم ابدی
چنانچه ذکر شد در مرتبه نهم حاصل میشود بخلاف غیر عدی و در عدی
بعد از طلاق اول و ثانی در هر سه طلاق رجوع با مواقعه معتبر است و
بخلاف سایر اقسام طلاق رجعی که رجوع به تنهائی در اثناء عده یا عقد بعد

مجرد باعلم عده کافی است که چیزی حاصل نشود مطلب دویم آنکه
شرط است در مطلق بلوغ و عقل و اختیار و قصد پس اعتباری نیست بطلاق
صبی و مجنون و سکران و مجبور بر طلاق و شرط است در مطلقه زوجیة
بعقد دائم و شرط است در صحت طلاق حضور عدلین که استماع صیغه
طلاق نمایند و اینکه ضعیفه حائض و نفساء نباشد در حین طلاق
بشرط حضور شوهر بلی اگر در سفر باشد و بخواهد طلاق بگوید ممکن نباشد
او را که استعلام حال ضعیفه نماید یا اینکه ضعیفه حامله باشد صحیح
طلاق در حال حیض و خلو از حیض و نفاس در این فرض معتبر نیست و نیز
شرط است تلفظ بصیغه طلاق بلفظ عربی مگر در اخرس که ایماء و اشاره
مفهمه در طلاق اخرس کافیست و باید که طلاق معلق نباشد بر شرطیکه
ممکن باشد وقوع آن مثل قدوم مسافر و نحو آن و هم چنین معلق نباشد
بر صفة مقطوعة الحصول مثل طلوع شمس و غروب آن مطلب سیم آنکه
طلاق بر دو قسم است یکی طلاق بدون عوض و این در طلاق رجعی است
و دیگر طلاق با عوض و این قسم بر سه قسم است اول آنکه کراهت صرف
از طرف زوجه فقط باشد دویم آنکه کراهت از طرفین موجود باشد
هم از طرف زوج و هم از طرف زوجه قسم سیم آنکه کراهت در هیچ طرف
نباشد نه از طرف زوج و نه از طرف زوجه و قسم اول از قسم دویم
طلاق با عوض که کراهت از طرف زوجه فقط موجود باشد طلاق
خلع است که کراهت زوجه فقط در آن معتبر و شرط است پس باید

در طهر غیر مواقعه باشد و اینکه ... ضعیفه

و علم وقوع

و اما اقسام طلاق ...

ازا

ازا بصیغه خلع ساخت و قسم دویم آن مبارات است که کراهت طرفین
شرط است در آن پس باید بصیغه مبارات اجرا واقع سازند و قسم سیم
که طلاق در مقابل عوض واقع شود بدون کراهت از هیچ طرف در صحت
آن اشکال است لکن بعید نیست بطلان عوض و صحت طلاق و بودن آن
رجعی پس با التیام اخلاق خلع متحقق نمیشود بلی اگر بعد از خلع بلافاصله
صیغه طلاق را نیز جاری نماید در مقابل عوض بعید نیست بطلان بذل
و صحت طلاق که بر گردد طلاق رجعی شود چنانکه گذشت اما کیفیت
صیغه هر یک پس طلاق رجعی که بدون عوض است چنانچه زوج خواسته
باشد که خود صیغه طلاق را جاری بسازد پس بگوید زوجتی فلانة هی
طالق طلقة هی طالق مرة و اگر وکیل زوج گوید پس بجای زوجتی زوجة
موکلی بگوید و لابد است در آن از لفظ صریح بنحویکه ذکر شد و
اگر خواسته باشد رجوع نماید برجوع لفظی که بهمین اکتفا نماید میگوید رجعتک
و راجعتک و ارتجعتک و امثال اینها با قصد رجوع چنانچه کفایت میکند
رجوع فعلی مثل نگاه بتقبیل و لمس از روی شهوت بشرطیکه با قصد باشد
نه مثل نائم و ساهی و اما در طلاق خلع پس گذشت که لابد است
از کراهت زوجه و کیفیت آن باین نحو است که زوجه چیزی بدهد بشوهر
بشرطیکه آن چیز معین و معلوم باشد و مالیة داشته باشد چنانچه ذ
هر قدر نیز معتبر است یا آنکه ابراء نماید او را از مهریه که بر ذمه او دارد از برای
اینکه خلع کند و طلاق دهد او را شوهر پس وکیل زن میگوید بوکیل

جاری

و مبارات بمعنی ... است

قسم طلاق بصیغه عوض ... بی عوض

بوده

مرد عن موکلتی بذلت لموکلک المبلغ المعلوم لتخلعها علیه و تطلقها به پس
وکیل زوج بلا فاصله گوید خلعت زوجة موکلی علی المبذول فهی طالق
طلقة فهی طالق مرة یا اینکه مرد یا وکیل مرد گوید فهی مختلعة علی ما بذلت
فهی طالق طلقة وهی طالق مرة و اگر زوج خود خواسته باشد صیغه اول را
جاری نماید بدون اخذ وکیل پس در موضع خلعت زوجة موکلی گوید
خلعت زوجتی یا گوید خلعتها چنانچه وکیل نیز میتواند خلعتها بگوید و وکیل
زن نیز در صورت عدم وکیل زوج بجای لموکلک بگوید لک و بجای لتخلعها
که بصیغه غیبة است لتخلعها بصیغه خطاب باید بگوید و اگر ان فدیه ابراء
مهریه باشد پس در سؤال بجای بذلت لموکلک المبلغ المعلوم بگوید وکیل
زوجه ابرئت ذمة موکلک عن مهرها المسمی فی العقد و در جواب بجای
علی ما بذلت جایز است بگوید علی المبذول و بجای علی ما ابرئت جا
بگوید علی الابراء و مهر بقدر فوریت جواب شرط است و اگر عوض خلع
ابراء مهریه و بذل شیء دیگر هر دو باشند پس باید در سؤال و جواب
هر دو را جمع نمایند باین نحو که وکیل زن بوکیل مرد بگوید عن موکلتی بذلت
لموکلک المبلغ المعلوم و ابرئت ذمته عن مهرها المسمی فی العقد لتخلعها
علیهما و تطلقها بهما پس بلا فاصله وکیل مرد گوید فهی حینئذ مختلعة
علی المبذول و الابراء فهی طالق طلقة فهی طالق مرة مخفی نماند که
آنچه ذکر شد از صیغه طلاق خلع در صورتیست که مسبوق باشد طلاق
بسؤال زوجه بلکه شرط دانسته اند سبق سؤال را بطریق مذکور و مانند

ان مثل

بعضی

آن مثل اینکه بگوید وکیل زوجه خلعت موکلتی علی المبذول مثلا یا بگوید
اخلع موکلتی علی الابراء مثلا و احوط مراعات سبق است اگر چه ظاهر
جواز عدم سبق است پس جایز است که ابتداء وکیل زوج بگوید زوجة
موکلی مختلعة علی ان تبرء ذمة موکلی عن مهرها المسمی فی العقد فهی
طالق طلقة فهی طالق مرة پس وکیل زوجه بگوید و کالة عنها قبلت هکذا
یا بگوید و کالة عنها ابرئت ذمة موکلک عن مهرها المسمی فی العقد و در
صورت بذل مبلغ بجای علی ان تبرء ذمة موکلی عن مهرها المسمی
فی العقد میگوید علی ان تبذل المبلغ المعلوم لموکلی پس وکیل زوجه گوید
و کالة عنها بذلت لموکلک المبلغ المعلوم و در صورت جمع میانه ابراء
و بذل پس باید جمع نمایند باین طریق که وکیل زوج گوید زوجة موکلی
مختلعة علی ان تبذل المبلغ المعلوم لموکلی و ان تبرء ذمته عن مهرها
المسمی فی العقد و اجراء صیغه بخود اصالة نیز بطریقه ای از ما سبق ظاهر
و در اشتراط ذکر لفظ طلاق بعد از لفظ خلع چنانچه در صیغ مزبوره
اتفاق افتاده خلاف است احوط اشتراط است بنحویکه در صیغ مزبوره رعایت
شده چنانچه در مباراة بلا اشکال واجب و لازم است ذکر طلاق بعد
لفظ مباراة پس خلع مجرد از لفظ طلاق بنا بر احوط واقع نخواهد شد بلی
بنا بر انکه خلع نیز طلاق است کما هو الاصح عکس آن واقع میشود و بذل
نیز لازم میشود بشرط حصول کراهة زوجه و الا گذشته که در صحة آن اشکال
است بعید نیست صحة طلاق بنحو رجعی بودن و بطلان عوض و صیغه

آن بد بکوید نیست پس وکیل زوجه کوید وکالةً عن موکلتی بذلت لک المبلغ المعلوم
لموکلک لیطلّقها به پس وکیل زوج کوید فهی علی المبذول طالق هی طالق
هی طالق طلقة هی طالق مرّةً یا اینکه وکیل زوجه در صورت ابراء مهر کوید
وکالةً عن موکلتی ابرأتُ ذمّة موکلک عن مهرها المسمّی فی العقد لیطلّقها
به پس وکیل زوج کوید فهی علی الابراء طالق هی طالق طلقة هی طالق مرّة و
در صورت جمع میان ابراء و اعطا باید جمع نماید بنحوی که در خلع کذشت
پس وکیل زوجه کوید وکالةً عن موکلتی ابرأتُ ذمّة موکلک عن مهرها
المسمّی فی العقد و بذلت له المبلغ المعلوم لیطلّقها بهما پس وکیل زوج
کوید فهی علی الابراء والمبذول طالق هی طالق طلقة هی طالق مرّة و صورة
اجراء صیغه بنحو اصالة از طرفین یا از یکطرف از ما سبق ظاهر میشود مثل
اینکه در صورت جمع میانه ابراء و اعطا با اصالة از طرفین زوجه کوید
ابرأتُ ذمّتک عن مهری المسمّی فی العقد و بذلت لک ما علم لتطلّقنی
بهما پس مرد کوید فانتِ علی ذلک طالق یا بکوید فانتِ علی الابراء والمبذول
طالق فانتِ طالق طلقة فانتِ طالق مرّة و بر این قیاس است صورة وکالة
از یکطرف و اصالة از طرف دیکر **و اما** صیغه مباراة مثل صیغه خلع است
در جمیع آنچه ذکر شد مکر اینکه در اینجا وکیل زن لیبارئها باید بکوید در
موضع لیخلعها و وکیل شوهر یا خود شوهر مباراة بکوید در موضع مختلعة
و بعید نیست جواز ذکر ابانه مکان مباراة که وکیل زوجه بجای لیبارئها
بکوید لیبینها و وکیل شوهر یا خود شوهر در موضع مباراة بکوید مبانة

و صیغه المباراة

چنین

چنین زوجه در موضع اخلعنی بکوید بارئنی و وکیل زوجه در موضع
اخلع موکلتی بکوید بارئ موکلتی مثلاً و علی هذا القیاس و همچنین جمیع
اعتبارات و شروط که مذکور شده است در خلع در اینجا نیز معتبر و شرط است علاوه
بر آن چند چیز در مباراة اعتبار شده که در خلع اعتبار نشده و بهمین
جهت فرق حاصل میشود میان خلع و مباراة **اوّل** از آن چند چیز که
اعتبار شده در اینجا و در خلع اعتبار نشده کراهة صریحه از طرفین است
چنانچه کذشت **دوّم** اینکه فدیه باید بمقدار مهر یا کمتر باشد نه زیاد
بخلاف خلع که این شرط در آن معتبر نیست **سیّم** اجماع اصحاب بر وجوب
ذکر طلاق است بعد از لفظ مباراة از زن خلع که در لزوم آن بعد از لفظ
خلع خلافی است اکرچه احوط رعایت است چنانچه کذشت **چهارم**
جواز ذکر ابانه است در موضع مباراة دون خلع اکرچه رعایت احتیاط
طریق سداد و نجاة است والله العالم بحقایق الاحکام **مقصد ملحقات و**
سیّم در بیان چند امر است **امر اوّل** در ظهار است و صیغه آن اینست
که زوج بکوید بزوجه اش در حضور دو عادل بعد از تحقق سایر شروط که
ذکر میشود انتِ علیّ کظهر امّی یا بکوید زوجتی علیّ کظهر امّی یا اختی
او بنتی مثلاً و هرکاه در موضع انتِ علیّ بکوید انتِ منّی یا بکوید انتِ عندی
یا بکوید انتِ معی نیز کافیست در تحقق ظهار و همچنین است اکر بکفتن انتِ
کظهر امّی بخلاف اینکه هرکاه بکوید انتِ علیّ کامّی زیرا که این کافی نیست در
وقوع ظهار **و شرط است** که بلفظ ظهر واقع شود پس غیر آن لفظ

فی الفرق بین الخلع والمباراة

بخلاف

فی بیان الظهار والایلاء واللعان والتدبیر ...

فی شروط الظهار

اعتبار ندارد و اقوی وقوع ظهار است بتشبیه بمحرمات رضاعیه نیز چنانچه
در محرمات نسبیه است بلکه بمصاهره نیز بعضی قائلند پس احتیاط را رعایت
باید نمود و اعتبار ندارد تشبیه باجنبیه و خواهر زن علی الاقوی
بدانکه معتبر است در ظهار شروطیکه اعتبار شده در طلاق مثل اشتراط
حضور عدلین با استماع ایشان و بودن ضعیفه خالی از حیض و نفاس با حضور
زوج و علم حمل بودن او در طهر غیر مواقعه و اینکه شخص مظاهر کامل
باشد ببلوغ و عقل و قصد و اختیار و در صحت ظهار و وقوع آن در منقطعه
و موطوئه بملک یمین خلاف است احوط بلکه اقوی صحت و وقوع است و در
اشتراط دخول نیز خلاف است اقوی اشتراط است **و نیز باید** دانسته شود
که بعد از اجراء صیغه ظهار حرام است بر مظاهر وطی مظاهره قبل از کفاره
دادن و کفاره آن عتق است با امکان و الا صیام شهرین متتابعین است
و اگر قادر بر آن نیز نباشد باید اطعام شصت مسکین نماید پس ترتیب نیز
معتبر است و اگر عاجز از کفاره مزبوره باشد اجتزاء باستغفار خالی
از قوت نیست اگر چه احوط عدم اکتفاء بآن است پس مجامعت نماید تا وقتیکه
کفاره بدهد بعد از تمکن از آن و اگر قبل از تکفیر وطی کند دو کفاره لازم
است یکی بجهت ظهار و یکی دیگر بجهت وطی قبل از تکفیر بلکه احوط لزوم کفاره
است بمجرد عزم بر وطی اگر چه وطی واقع نشود لکن اقوی اینست که استقرار
نمی یابد وجوب کفاره مگر بوطی و اگر نسیانا وطی واقع شود چیزی بر ناسی
نخواهد بود و اما جاهل بحکم مسئله پس اقوی اینست که معذور نباشد

واگر وطی

و اگر وطی قبل از تکفیر مکرر واقع شود کفاره وطی نیز بتکرار آن مکرر میشود
پس اگر دو وطی حاصل شود سه کفاره لازم است دو کفاره بجهت دو وطی
و یکی بجهت ظهار و اگر سه دفعه وطی بعمل آورد چهار کفاره لازم میشود
که سه کفاره جهت سه وطی و یکی بجهت ظهار و همچنین و فرقی نیست در حکم مزبور
ما بین اینکه کفاره وطی را بعد از هر وطی بدهد و بعد وطی دیگر بعمل آورد یا نه
پس مادامیکه کفاره ظهار را نداده بعدد وطی کفاره متکرر میشود و اما
ظهار متکرر نمیشود بتکرر وطی بلی بتکرر صیغه ظهار مکرر میشود مادامیکه
قصد تاکید نداشته باشد و اگر بعد از وقوع ظهار طلاق دهد آن ضعیفه
مظاهره را خواه بطلاق رجعی باشد یا بطلاق بائن و عده اش نیز منقضی
شود پس حلال میشود ضعیفه بر او بدون کفاره یعنی میتواند که او را بعقد
خود در آورد بدون کفاره بلی اگر در زمان عده رجوع نماید پس کفاره نیز
عود مینماید باینمعنی که حرام است وطی او مادامیکه کفاره نداده است مثل
قبل از طلاق

الکلام فی الایلاء

امر دویم در ایلاء است و آن عبارت است از قسم خوردن
بر ترک وطی زوجه دائمه مدخول بها ابدا یا مطلقا بترک ابدی یا بدون تقیید
بقیدی یا با تقیید نیز زیاده بر چهار ماه بجهت اضرار بضعیفه و معتبر است
در مولی کمال ببلوغ و عقل و اختیار و قصد بمدلول لفظ و در زوجه معتبر است
زوجیت و دخول در ایلاء و در منقطعه خلاف است علم و وقوع ایلاء است در
موطوئه بملک یمین و صیغه آن در صورت اطلاق باین نحو است که زوج بگوید
وَاللّهِ لا اُجامِعُکِ یا بگوید وَاللّهِ لا وَطِئْتُکِ و در صورت تقیید بابدیت

بکوید وَاللهِ لا اُجامِعُكِ اَبَدًا یا بکوید وَاللهِ لا وَطِئتُكِ اَبَدًا و در صورتی
مقید بزیاده بر چهار ماه میکوید وَاللهِ لا وَطِئتُكِ خَمسَةَ اَشهُرٍ مثلا یا اینکه
میکوید وَاللهِ لا اُجامِعُكِ حَتّی اَذهَبَ اِلی مَکَّةَ مثلا در صورتیکه زیاده بر
چهار ماه طول کشد رفتن بمکه یا برکشتن ازان و منعقد نمیشود ایلاء مثل
مطلق یمین مکر باسماء مختصه بخدا و ند عز و جل یا باسمیکه غالب باشد اطلاق
ان بر حضرت باری تعالی و همینکه ایلاء واقع شد با تحقق شرایط پس اکر وطی
کند در اثناء زمانیکه قسم خورده بر ترک وطیش دران زمان واجب میشود
بر او کفاره یمین که عبارت از عتق رقبه یا اطعام ده مسکین یا کسوهٔ ده مسکین
بوده باشد مکر در صورتیکه وطیش نسیانا یا جنونا یا شبهة واقع شود پس
درین صور کفاره لازم نمیشود بجهة عدم حنث و متکرر نمیشود کفاره
بتکرر صیغه ایلاء خواه بقصد تاکید یا بقصد تاسیس اکرچه احوط در صورت
تاسیس تکرار است مکر با تغایر زمان ایلاء نه زمان صیغه پس در صورت
اتحاد زمان صیغه با تغایر زمان ایلاء مثل اینکه بکوید وَاللهِ لا وَطِئتُكِ
سِتَّةَ اَشهُرٍ فَاِذَا انقَضَت فَوَاللهِ لا وَطِئتُكِ سَنَةً بنابر قول بوقوع ایلاء با
تعلیق بر صفت چنانچه احوط است مکرر میشود کفاره هرکاه حنث بعمل بیاید
بخلاف ظهار که اقوی لزوم تعدد کفاره است بتعدد صیغه آن خواه در مجلس
واحد باشد یا نه مادامیکه قصد تاکید نداشته باشد چنانچه کذشت و بالجمله
بعد از وقوع ایلاء از برای زن و جایز است در صورت امتناع زوج از کفاره مرافعه
نماید بسوی حاکم شرع پس در اینصورت حاکم شرع چهار ماه او را مهلت میدهد

بعد ازان اجبار مینماید او را بر وطی یا بر طلاق و اکر هیچ یک را از هردو نماید او را
امر را بر او تنک میکند در مطعم و مشرب هرچند محبس باشد تا اینکه احد الامرین
اختیار نماید و نمیرسد حاکم را که او را اجبار نماید بر یکی معین بلکه او را مخیر
میسازد بین الامرین و اقوی بلکه مشهور اینست که ساقط نمیشود مطالبه زن
تا رافع باشد نه از حین وقوع ایلاء بلکه زایل میشود حکم ایلاء بطلاق
باین بخلاف طلاق رجعی که حکم ایلاء زایل نمیشود بان مکر بعد از انقضاء عده
طلاق و همچنین زایل میشود بان مکر بعد از انقضاء عده و همچنین
حکم ایلاء هرکاه جاریه غیر را که بعقد دوام کرفته بود بخرد بعد از ابتیاع آزاد
نماید او را و بعد از عتق تزویج نماید او را بجهة بطلان عقد اول بمجرد خریدن
و تزویج بعد از عتق حکم جدید است و قبل تزویج بعد از طلاق باین ام
سیم در لعان است و آن در لغت عبارة است از مباهله مطلقه و در
عرف شرع شریف عبارة است از مباهله میان زن و شوهر در ازاله حد
یا نفی ولد بلفظ مخصوص نزد حاکم شرع یا نزد قائم مقام او و سبب لعان
دو چیز است یکی اینست که زوج زوجه محصنه یعنی عفیفه خود را که
دخول کرده باشد نسبت دهد بزنا خواه در قبل باشد یا در دبر بشرط اینکه
ادعای مشاهده زنا نماید با عدم بینه و باینکه زوجه سالم باشد از کری
و صمم یعنی کنکی و کری و اکر یکی از شروط مفقود باشد حد باید جاری شود
بر قذف و لعان در این صورت واقع نمیشود شرعا یا در صورتیکه زوجه
غیر محصنه یعنی صاحب عفت نباشد پس حکم قذف تعزیر است نه حد و اکر زوجه

في صيغة اللعان

شرعيه مثبته زنا داشته باشد مشروع نیست لعان **و سبب دویم** نفی ولد خود نماید یعنی انکار نماید کسیرا که در فراش او ولادتش واقع شده باشد با تحقق شروط الحاق ولد بشخص منکر و نافی در وقتیکه مسبوق نباشد انکار او باعتراف او بر ولدیت آن ولد و الا مشروعیت ندارد لعان **و شرط** است در ملاعن و ملاعنه که کامل باشند ببلوغ و عقل و شرط نیست عدالت و حریت ملاعن **و اما صیغه** ~~ملاعنه~~ لعان بعد از تحقق شرایط مزبوره اینست که زوج چهار مرتبه بتلقین حاکم شرعی یا بتلقین منصوب او در صورت قذف بگوید أَشْهَدُ بِاللهِ إِنِّي لَمِنَ الصَّادِقِينَ فِيمَا رَمَيْتُ زَوْجَتِي بِهِ مِنَ الزِّنَا و بعد در مرتبه پنجم باید بگوید لَعْنَةُ اللهِ عَلَيَّ إِنْ كُنْتُ لَمِنَ الْكَاذِبِينَ پس در اینصورت حکم قذف که حد است از زوج زایل میشود و آن زوجه مستحق حد شرعی میشود مگر اینکه او نیز ازاله حد از خود نماید بگفتن چهار مرتبه بتلقین حاکم یا منصوب وأَشْهَدُ بِاللهِ إِنَّهُ لَمِنَ الْكَاذِبِينَ فِيمَا رَمَانِي بِهِ و در مرتبه پنجم باید بگوید إِنَّ غَضَبَ اللهِ عَلَيَّ إِنْ كَانَ مِنَ الصَّادِقِينَ و اگر قذف با نفی ولد هر دو جمع شود پس زوج باید اضافه نماید در آخر صیغه شهادت در هر یک از چهار مرتبه لفظ وَأَنَّ هٰذَا الْوَلَدَ مِنْ زِنًا وَلَيْسَ مِنِّي را و اگر نفی ولد کند بدون قذف پس باید اکتفا نماید زوج بگفتن چهار مرتبه أَشْهَدُ بِاللهِ إِنِّي لَمِنَ الصَّادِقِينَ فِي نَفْيِ الْوَلَدِ و در مرتبه پنجم نیز بگوید إِنَّ لَعْنَةَ اللهِ عَلَيَّ إِنْ كُنْتُ لَمِنَ الْكَاذِبِينَ **و لابد است** از ذکر شهادت و لفظ جلاله و لفظ لعن و غضب و صدق و کذب بعربیه و تقدم مرد بر زن

در اداء شهادت و لعن بهمین ترتیب و طریقیکه ذکر شد **و همچنین** لابد است بنابر مشهور در وقت اداء شهادت و لعن هر یک از بودن هر دو ایستاده **و هر یک** از زوجین اگر نکول و امتناع نماید از لعان پس باید حد بر او جاری شود چنانچه اگر زوجه نیز اعتراف و تصدیق زوج نماید در قذف حکم لعان از او ساقط میشود که باید حد جاری شود بر او و اگر حامله باشد باید صبر نمایند تا زمانیکه وضع حمل نماید آنوقت حد بر او جاری کنند **امر چهارم** بدانکه صیغه عتق یعنی آزادی از شخص جایز التصرف اینست که با قصد قربت و انشاء بگوید أَنْتَ حُرٌّ لِوَجْهِ اللهِ یا بجای أَنْتَ بگوید عَبْدِي فُلَانٌ یا بگوید هٰذا و در گفتن عتیق یا گفتن معتوق در موضع حر خلاف است اکتفا بآن اگر چه خالی از قوت نیست در وقوع عتق **و لکن** احوط و اولی اختیار لفظ حر است و عتیق **و اما غیر این** الفاظ اعتباری ندارد در شرع و در وقوع عتق اگر چه صریح باشد در ازاله رق و اگر آن بنده مؤنث باشد بجای حر بگوید حُرَّةٌ یا بگوید مُعْتَقَةٌ بلی لفظ عتیق چون وزن فعیل است تذکیر و تانیث در او یکسانست جایز است در مؤنث نیز اکتفا بان چنانچه جایز است عَتِيقَةٌ نیز در وقتیکه مؤنث باشد **و شرط** است در عتق غیر تدبیر که صیغه آن معلق بر شرط نباشد مثل اینکه بگوید مثلا إِنْ دَخَلْتَ الدَّارَ فَأَنْتَ حُرٌّ بلی اقتران بشرط ضرر ندارد مثل اینکه بگوید أَنْتَ حُرٌّ عَلَىٰ أَنَّ عَلَيْكَ خِدْمَةَ سَنَةٍ مثلا یا بگوید عَلَىٰ أَنَّ عَلَيْكَ مِائَةَ دِرْهَمٍ بلی در این اخیری شرط است در وقوع عتق قبول

في صيغ العتق والتدبير والكتابة

شرعيه مثبته زنا داشته باشد مشروع نيست لعان **وسبب دوم** نفی ولد خود نمايد يعنی انكار نمايد كسی را كه در فراش او و ولادتش واقع شده باشد با تحقق شروط الحاق ولد بشخص منكر ونافی در وقتيكه مسبوق بنباشد انكار او باعتراف او بر ولديت ان ولد والا مشروعيتی ندارد لعان وشرط است در ملاعن وملاعنه كه كامل باشند ببلوغ وعقل وشرط نيست عدالت در هر دو ملاعن **واما صيغة** ~~ملاعنه~~ لعان بعد از تحقق شرايط مزبوره اينست كه زوج چهار مرتبه بتلقين حاكم شرعی يا بتلقين منصوب او در صورت قذف بگويد أَشْهَدُ بِاللهِ إِنِّي لَمِنَ الصَّادِقِينَ فِيمَا رَمَيْتُ زَوْجَتِي بِهِ مِنَ الزِّنَا وبعد در مرتبه پنجم بايد بگويد لَعْنَةُ اللهِ عَلَيَّ إِنْ كُنْتُ مِنَ الْكَاذِبِينَ پس در اينصورت حكم قذف كه حد است از زوج زايل ميشود وان زوجه مستحق حد شرعی ميشود مگر اينكه او نيز ازاله حد از خود نمايد بگفتن چهار مرتبه بتلقين حاكم يا منصوب وأَشْهَدُ بِاللهِ إِنَّهُ لَمِنَ الْكَاذِبِينَ فِيمَا رَمَانِي بِهِ و در مرتبه پنجم بايد بگويد إِنَّ غَضَبَ اللهِ عَلَيَّ إِنْ كَانَ مِنَ الصَّادِقِينَ واگر قذف با نفی ولد هر دو جمع شود پس زوج بايد اضافه نمايد در اخر صيغه شهادت در هر يك از چهار مرتبه لفظ وَأَنَّ هٰذَا الْوَلَدَ مِنْ زِنًا وَلَيْسَ مِنِّي را واگر نفی ولد كند بدون قذف پس بايد اكتفاء نمايد زوج بگفتن چهار مرتبه أَشْهَدُ بِاللهِ إِنِّي لَمِنَ الصَّادِقِينَ فِي نَفْيِ الْوَلَدِ و در مرتبه پنجم نيز بگويد إِنَّ لَعْنَةَ اللهِ عَلَيَّ إِنْ كُنْتُ مِنَ الْكَاذِبِينَ **ولا بد است** از ذكر شهادت ولفظ جلاله ولفظ لعن وغضب وصدق وكذب بعربيه وتقدم مرد بر زن

وضع صيغة اللعان

دراداء شهادت ولعن بهمين ترتيب طريقيكه ذكر شد **وهمچنين** لابد است بنابر مشهور در وقت اداء شهادت ولعن هر يك از بودن هر دو ايستاده **وهر يك** از زوجين اگر نكول وامتناع نمايد از لعان نيز بايد حد بر او جاری شود چنانچه اگر زوجه نيز اعتراف وتصديق زوج نمايد در قذف حكم لعان از او ساقط ميشود كه بايد حد جاری شود براو واگر حامله باشد بايد صبر نمايند تا زمانيكه وضع حمل نمايد انوقت حد براو جاری كنند **امر چهارم** بدانكه صيغه عتق يعنی آزادی از شخص جايز التصرف اينست كه با قصد قربت وانشاء بگويد أَنْتَ حُرٌّ لِوَجْهِ اللهِ يا بجای أَنْتَ بگويد عَبْدِي فُلَانٌ يا بگويد هٰذَا ودر گفتن عتيق يا گفتن معتق در موضع حر خلاف است اكتفاء بان اگر چه خالی از قوه نيست در وقوع عتق **ولكن** احوط واولی اختيار لفظ حر است بر غير ان **واما غير** اين الفاظ اعتباری ندارند شرعا در وقوع عتق اگر چه صريح باشد در ازاله رق واگر آن بنده مؤنث باشد بجای حر بگويد حرة يا بگويد معتقة بلی لفظ عتيق چون وزن فعيل است تذكير وتانيث در او يكسانست جايز است در مؤنث نيز اكتفاء بان چنانچه جايز است عتيقة نيز در وقتيكه مؤنث باشد **وشرط** است در عتق غير تدبير كه صيغه ان معلق بر شرط نباشد مثل اينكه بگويد مثلا إِنْ دَخَلْتَ الدَّارَ فَأَنْتَ حُرٌّ بلی اقتران بشرط ضرر ندارد مثل اينكه بگويد أَنْتَ حُرٌّ عَلَى أَنَّ عَلَيْكَ خِدْمَةَ سَنَةٍ مثلا يا بگويد عَلَى أَنَّ عَلَيْكَ مِائَةَ دِرْهَمٍ بلی در اين اخيری شرط است در وقوع عتق قبول

وضع صيغة العتق والتدبير والمكاتبة

عتق بشرط

عبد والا باطل میشود عتق بخلاف اول که قبول عبد شرط نیست و باید که
عتق بر کل یا بر جزء مشاع مثل نصف و ثلث و بعنوان واقع شود نه بر مثل
دست و پا مثلا **بدانکه** در مولای معتق شرط است بلوغ و اختیار
و رشد و قصد عتق و قصد قربه و عدم حجر بفلس یا بمرض در زائد بر ثلث این است
معنی جایز التصرف که اشاره ذکر شد و نیز باید دانست که عتق فضولی
(في التدبير) راسا باطل است بالاجماع پس فایده ندارد اجازه مالک **واما** تدبیر که
عبارت است از عتق مملوک که معلق باشد بر وفات مولای او و یا معلق باشد
مولای او عتق او را بر وفات کسیکه خدمت آن عبد را قرار داده باشد از
برای او پس صیغه آن نیز از شخص جایز التصرف این است که بگوید انت
حر بعد وفاتی یا بگوید اذا مت فانت حر مثلا و فرقی نیست در وقوع
آن میان ادوات شرط **بدانکه** تدبیر بر دو قسم است **یکی** مطلق است
و صیغه آن بنحویست که ذکر شد **و** قسم دیگر مقید است مثل اینکه بگوید
اذا مت فی سفری هذا او فی سنتی هذه او فی مرضی او شهری او بلدی
فانت حر و واقع نمیشود تدبیر نیز هرگاه معلق شود بر شرطی مثل
(في الكتابة) قدوم حاج و طلوع شمس **و اما کتابة** پس آن عبارت است از معامله
مستقله ما بین عبد و مولای او غیر بیع با بنظر بیع که قرار دهد مولی
(تا زمان معيني) بعبدش که مکاتبت مینمایم تو را بر فلان مبلغ که از ابد هی آن زمان معینی
تا آنکه آزاد باشی و عبد نیز قبول نماید و این عقد لیست لازم از طرفین خواه
کتابت مطلقه باشد یا مشروطه بنا بر اصح پس بر عبد لازم است سعی در ادا

مال الكتابة بقسمیکه اگر مماطله و امتناع نماید اجبارش مینمایند و باطل
میشود کتابت بتقایل و با براء از مال الكتابة نیز بلی در صورت ابراء منعتق
میشود بمجرد ابراء چنانچه با عتاق باطل میشود مکاتبه و حاصل میشود عتق
بنفس اعتاق و همچنین باطل میشود کتابت بعجز عبد از اداء مال الكتابة در کتابت
مشروطه **و بالجملة** کتابت بر دو قسم است یکی کتابت مطلقه **و** یکی دیگر کتابت
مشروطه **اما** کتابت مطلقه پس صیغه آن با بن نحو مثلا باید خوانده شود که
مولا در ایجاب گوید کاتبتك علی الف درهم مثلا و اجلتك فیها شهرا علی
ان تؤدی جمیعها عند آخر الشهر مثلا فان ادیت فانت حر **ولابد** است
از قبول عبد بلفظ قبلت یا بعنوان از هر چیزیکه دلالت بر قبول نماید **واما**
کتابت مشروطه پس صیغه آن با بن نحو است که مولا مثلا بگوید بعبدش در
ایجاب کاتبتك علی ان تؤدی الف درهم من هذا الوقت الی آخر الشهر فان
ادیت فانت حر و ان عجزت فانت رد فی الرق و عبد بلافاصله
بگوید قبلت یا بعنوان از هر لفظیکه دلالت بر قبول کند **امر پنجم**
(في اليمين والنذر والعهد) در بیان صیغه قسم و نذر و عهد است **اما** قسم پس صیغه آن اینست که
حالف بگوید والله لا فعلن کذا او ذمتی بریئة من کذا و همچنین منعقد (میشود)
میشود بلی از لفظ تالله و بالله و هالله و ایمن الله و ایم الله و م الله و
من الله و الذی نفسی بیده و مقلب القلوب و الابصار و الاول الذی
لیس کمثله شیء و الذی فلق الحبة و برء النسمة و الرحمن و القدیم و الازلی
و امثال اینها از اسماء مختصه بذات مقدسه یا اسمائیکه منصرف است اطلاق

اینکه آنها بسوی ذات مقدس حضرت باری تعالی مثل الرّبّ والخالق والرّازق
وشرط است در حالف کمال ببلوغ وعقل واختیار وقصد یمین در جمیع صیغ
مزبوره ودر صحة یمین از کافر خلاف است اقوی صحت است و اقوی منعقد نبودن
یمین ولد با وجود والد مگر باذنش واگر مبادرت نماید ولد در یمین
قبل از صدور اذن از والد از برای والد است که حل آن یمین نماید
یمین بشرطیکه متعلق او در فعل واجبی یا ترک محرمی نباشد و هم چنین است زوجه
بدون اذن زوج و یمین مملوک بدون اذن مولایش پس از برای زوج
و مولا است که حل نمایند و متعلق یمین باید یا فعل واجبی یا مندوبی
باشد یا ترک حرام و مکروهی باشد یا فعل و ترک مباحی باشد بشرطیکه
مساوی باشد یعنی مخالفت یمین در آن مباح اولی و بهتر نداشته باشد در
وکفاره دین یا در دنیا والا آنچه اولی و خیر است اختیار میکند بدون اثم
وکفاره مخالفت یمین در اوایل گذشت **واما** نذر پس صیغه آن این
عبارت است که ناذر بگوید مثلا ان شفی الله مریضی فلله علیّ صدقة دینار
علی المسکین او صوم یوم و از این قبیل است هرگاه بگوید ان رزقنی الله
الحجّ او اعطانی مالا او اعاننی علی منع النفس من المعصیة فلله علیّ صدقة
او نذر البرّ والطاعة و هرگاه بگوید بقصد منع نفس از معصیت ان
عصیت الله فلله علیّ صدقة نیز منعقد میشود نذر و در انعقاد نذر
بغیر شرط که متبرع باشد شخص ناذر بان نذر مثل اینکه بگوید لله علیّ
ان اصوم غدا خلاف است اقوی صحت و انعقاد است **بدانکه** شرط است

در ناذر کمال ببلوغ و عقل و اختیار و قصد لیس نذر بدون قصد
لغو است **وشرط است** در انعقاد نذر زوجه اذن زوجش
و هم چنین است نذر مملوک که انعقادش مشروط است باذن مولا
پس اگر مبادرت نمایند از برای زوج و مولا است که فسخ نمایند و هم
چنین است نذر ولد بدون اذن والد چنانچه در یمین گذشت و شرط است
در صیغه نذر نطق بلفظ جلالة بنحویکه ذکر شد پس اگر بگوید علیّ کذا لازم
نخواهد شد **و هم** چنین اگر قلبا نذر کند بدون تلفظ بصیغه اقوی
عدم انعقاد است اگرچه احوط و اولی اتیان بان است **و باید** که متعلق
نذر طاعة و امر راجحی باشد و در مباح که رجحانی در فعل و ترک آن نباشد
بهیچ وجه خلاف است احوط انعقاد است **واما** در مرجوح پس عدم
انعقاد مطلقا خالی از قوة نیست و نیز باید که متعلق نذر مقدور شخص
ناذر باشد پس منعقد نمیشود با عجز بلکه ساقط میشود وجوب وفا بنذر
هرگاه حادث شود عجز بعد از انعقاد نذر و اما کفاره مخالفت نذر پس
فی صیغة العهد اقوی اینست که همان کفاره شهر رمضان در آن ثابت است واما صیغه
عهد اینست که معاهد بگوید عاهدت الله متی کان کذا فعلیّ کذا یا بگوید
علیّ عهد الله انه متی کان کذا فعلیّ کذا یا بگوید علیّ عهد الله ان افعل کذا ان
کان کذا و در صیغه عهد بدون شرط بگوید علیّ عهد الله ان افعل کذا
بدانکه عهد نیز مثل نذر است در جمیع آنچه ذکر شد در نذر از شروط
و احکام و فروع و کفاره مخالفت و غیر آن بلی اشکال در انعقاد عهد

انها بسوی ذات مقدس حضرت باری تعالی مثل الرّبّ والخالق والرّازق
وشرط است در حالف کمال ببلوغ و عقل و اختیار و قصد یمین در جمیع صیغ
مزبوره و در صحة یمین از کافر خلاف است اقوی صحة است و اقوی منعقد نبودن اینکه
یمین ولد با وجود والد مکر اینکه واکر مبادرت نماید ولد در یمین
قبل از صدور اذن از والد از برای والد است که حل ان یمین نماید
بشرطیکه متعلق او در فعل واجبی یا ترک محرمی نباشد و هم چنین است یمین زوجه
بدون اذن زوج و یمین مملوک بدون اذن مولایش پس از برای زوج
و مولا است که حل نمایند و متعلق یمین باید یا فعل واجبی یا مندوبی
باشد یا ترک حرام و مکروهی باشد یا فعل و ترک مباحی باشد بشرطیکه
مساوی باشد یعنی مخالفت یمین در ان مباح اولویتی نداشته باشد در
دین یا در دنیا و الا انچه اولی و خیر است از اختیار میکند بدون اثم وکفاره
وکفارة مخالفت یمین در ایلا کذشت و اما نذر پس صیغه ان باین
نحو است که ناذر بکوید مثلا ان شفی الله مریضی فلله علی صدقة درهم
علی المسکین او صوم یوم و اذا این شیل است هر کاه بکوید ان رزقنی الله
الحج او اعطانی مالا او اعاننی علی منع النفس من المعصیة فلله علی صدقة
او نذر البرّ و الطاعة و هر کاه بکوید بقصد منع نفس از معصیت ان
عصیت الله فلله علی صدقة نیز منعقد میشود نذر و در انعقاد نذر
بغیر شرط که متبرع باشد شخص ناذر بان نذر مثل اینکه بکوید لله علیّ
ان اصوم غدا خلاف است اقوی صحة و انعقاد است بدانکه شرط است

در ناذر کمال ببلوغ و عقل و اختیار و قصد پس نذر بدون قصد
لغو است و شرط است در انعقاد نذر زوجه اذن زوجش
و هم چنین است نذر مملوک که انعقادش مشروط است باذن مولا
پس اکر مبادرت نمایند از برای زوج و مولا است که فسخ نمایند و هم
چنین است نذر ولد بدون اذن والد چنانچه در یمین کذشت و شرط است
در صیغه نذر نطق بلفظ جلالة نحو یکه ذکر شد پس اکر بکوید علی کذا لازم
نخواهد شد و هم چنین اکر قلبا نذر کند بدون تلفظ بصیغه اقوی
عدم انعقاد است اکرچه احوط و اولی اتیان بان است و باید که متعلق
نذر طاعة و امر راجحی باشد و در مباح که رجحانی در فعل و ترک ان نباشد
بهیچ وجه خلاف است احوط انعقاد است و اما در مرجوح پس عدم
انعقاد مطلقا خالی از قوة نیست و نیز باید که متعلق نذر مقدور شخص
ناذر باشد پس منعقد نمیشود با عجز بلکه ساقط میشود وجوب وفا بنذر
هر کاه حادث شود عجز بعد از انعقاد نذر و اما کفاره مخالفت نذر پس
اقوی اینست که همان کفارة شهر رمضان در ان ثابت است و اما صیغه
عهد اینست که معاهد بکوید عاهدت الله متی کان کذا فعلیّ کذا یا بکوید
علی عهد الله انه متی کان کذا فعلیّ کذا یا بکوید علی عهد الله ان افعل کذا ان
کان کذا و در صیغه عهد بدون شرط بکوید علی عهد الله ان افعل کذا
بدانکه عهد نیز مثل نذر است در جمیع انچه ذکر شد در نذر از شروط
و احکام و ورع و کفارة مخالفت و غیر ان بلی اشکال در انعقاد عهد

در صیغه بالعجل

در امر مباح و رعایت احتیاط در کفارهٔ مخالفت آن در مباح بیشتر است
از اشکال و نذر بکه متعلق آن مباح باشد و در عهد قلبی خلاف است
در علم انعقادش اگرچه خالی از قوه نیست لکن احوط و افضل وفاء بان است
امر ششم در بیان صیغهٔ اخذ بشفعه و عقد ضمان جریره و ابراء
و صورت حکم حاکم است اما اخذ بشفعه پس آن بر دو قسم است یکی
فعلی است و آن باین نحو است که شفیع اخذ نماید ان حصهٔ شریک را که بیع
فروخته بود بشخص اجنبی و مید هد مثل همان ثمن را که عقد بران واقع
شده اگر ثمن مثلی باشد و اگر ثمن قیمی باشد قیمهٔ را مید هد بنابر اقوی نه
اینکه حق شفعه ساقط شود در اینصورت چنانچه بعضی باین قایل شده اند
و قسم دیگر لفظی است و آن حاصل میشود بگفتن اخذتُه یا بگفتن تملکتُه
یا بگفتن اخذتُ بالشفعة و امثال اینها از الفاظیکه دلالت بر اخذ بشفعه
نماید و شرط است در ثبوت حق شفعه که ان حصهٔ شریک به بیع منتقل
شده باشد بمشتری نه بصلح و غیره و نیز شرط است در ثبوت که شرکت
میان دو نفر باشد نه زیاده بنابر مشهور و نیز شرط است در اخذ بشفعه
علم شفیع بقدر ثمن و بمثمن هر دو جنساً و وصفاً و واجب است که اولا تسلیم
ثمن نماید بمشتری مگر اینکه راضی کند مشتری را بصبر پس واجب نیست بر مشتری
دفع مبیع قبل از دفع ثمن بلی اگر شفیع ادعا کند و نماید که ثمن غایب است سه
روز مهلت مید هند او را اگر بعد از روز سیم حاضر ننماید ثمن را باطل میشود
حق شفعه و اگر ادعا کند بودن ثمن را در بلد دیگر پس مهلت داده میشود بقدر

فی صیغة الاخذ بالشفعة [illegible] حکم الحاکم

ذهاب و ایاب

ذهاب و ایاب و سه روز ما دامیکه متضرر نشود مشتری و الا امهال ساقط میشود
و نیز شرط است در ثبوت شفعه قدرت شفیع بر بذل ثمن بمشتری
پس شفعه نیست از برای عاجز از بذل و نه از برای ممتنع از دفع با قدرت
و نیز شرط است اسلام شفیع در وقتیکه مشتری مسلم باشد و ثابت
میشود شفعه از برای غایب و صبی و مجنون و سفیه نیز و ولی ایشان اخذ
بشفعه مینماید با رعایت غبطهٔ ایشان مگر در غایب که خود اخذ مینماید
وقتیکه حاضر شد و اگر ولی صبی و مجنون در موضع ثبوت ترک اخذ
بشفعه نماید پس از برای ایشانست که وقتیکه کامل شدند اخذ بشفعه نمایند
و مستحق میشود شفیع اخذ بشفعه را بنفس عقد بیع و نمیرسد او را که اخذ
بعضی نماید دون بعضی بلکه باید جمیع را اخذ کند یا جمیع را بگذارد و مشهور
اینست که حق شفعه فوریت پس همینکه عالم شد اگر اهمال کند باطل میشود
شفعه و نیز باید دانست که ساقط نمیشود شفعه بعقود لاحقهٔ متاخره از بیع
که از مشتری بعد از بیع صادر شده بلکه از برای شفیع است ابطال همه
ان عقود و اخذ به بیع اول چنانچه از برای اوست که اجازهٔ بیع اول نماید
و اخذ بشفعه نماید نسبت به بیع ثانی زیرا که هر یک از دو بیع سبب تامند
در ثبوت شفعه پس اگر اخذ شفعه بعقد اخیر نماید عقود متقدمه صحیح
خواهد بود و اگر اخذ باول نماید عقود لاحقه باطل خواهد بود و در
اخذ بوسط ما قبلش صحیح و ما بعدش باطل خواهد بود و نیز باید دانست
که شفیع اخذ مبیع را از مشتری مینماید نه از بایع و اما عقد ضمان

فی عقد ضمان الجریرة

[illegible]

هر بره عقد نیست از عقود لازمه لا بد است از ایجاب و قبول پس احد متعاقدین بگوید عاقدتك على ان تنصرني وانصرك وتدفع عني وادفع عنك وتعقل عني واعقل عنك وترثني وارثك پس آن دیگری بگوید قبلت فكذا و چون این عقد از عقود لازمه است پس معتبر است در آن هر چیز که در سایر عقود لازمه معتبر باشد **واما** ابراء پس صیغه آن باین نحو است که شخص ابراء کند که صاحب حقست بگوید ابرأت ذمتك من حقي یا بگوید اسقطت حقي وامثال آن و آن دیگری بگوید قبلت اگرچه علم رعایت قبول خالی از قوة نیست بجهة اینکه ابراء از ایقاعات است نه از عقود و اگر بغیر عربی ایجاب و قبول را جاری نماید نیز کافی نیست **واما** صورت حکم حاکم که حرام است نقض آن این است که بگوید حاکم شرع با قصد انشاء حكمت بكذا یا بگوید انفذت یا بگوید امضیت یا بگوید الزمت یا بگوید ادفع اليه ماله یا بگوید اخرج من حقه یا اینکه امر کند او را مثلا به بیع و نحو آن **وبالجملة** اگر بفارسی ترجمه اینها را بنماید نیز کافی نیست و هرگاه بگوید ثبت عندي حقك و نحو این حکم نخواهد بود **بدانکه** فرق میان حکم و فتوی این است که متعلق حکم نمی‌باشد مگر شخصی و جزئی بخلاف متعلق فتوی که آن کلی است و اما حکم بحجر بسبب سفه یا فلس یتیمی است از حکم **واما** اخذ مال کسی را جهة طلبی که از او دارد مقاصه است و در موضع جواز مقاصه شرط نیست در آن لفظ بلکه کفایت میکند در آن فعلیکه مقترن باشد بچیزیکه دلالت نماید بر اراده آن اگرچه اتیان بصیغه دال بر این اولی است

فی صیغة الابراء

في صورة الحكم وحكم

في الفرق بين الحكم والفتوى

في التقاص

چنانچه

چنانچه اولی و احوط اذن حاکم شرع است در تقاص اگرچه علم اشتراط آن از قوة نیست و الله العالم **خاتمه** در بیان بعضی از خطب عقد نکاح است و آن بچند قسم انشاء شده از آنجمله این است بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي خلق من الماء بشرا فجعله نسبا وصهرا وكان على كل شيء قديرا وصلى الله على اشرف المرسلين محمد الذي جعله الله سراجا وقمرا منيرا وآله وبنيه الذين اذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهيرا اما بعد فقد قال الله تبارك وتعالى في قوله الحق وانكحوا الايامى منكم والصالحين من عبادكم وامائكم ان يكونوا فقراء يغنهم الله من فضله والله واسع عليم وقال رسول الله صلى الله عليه وآله تناكحوا وتناسلوا تكثروا فاني اباهي بكم الامم يوم القيمة ولو بالسقط والصلوة على اشرف الانبياء والمرسلين محمد وعترته المعصومين **واز** جمله آن **بسم الله الرحمن الرحيم** این است الحمد لله رب العالمين خالق من في السموات والارضين الذي احسن كل شيء خلقه وبدء خلق الانسان من طين ثم جعل نسله من سلالة من ماء مهين وصيرهم قبائل وشعوبا فارقين وكرمهم على كثير من خلقه وفضلهم على العالمين وخلق لهم ما في الارض جميعا وجعلهم بالحكمة ناطقين فبعث منهم الانبياء والمرسلين والعلماء ليعلموا معالم دينه المبين ويتبعوا آثار شرعه المتين ليهلك من هلك عن بينة ويحيى من حي عن بينة فتبارك الله احسن الخالقين واعلم

في خطبة عقد النكاح

مرجع خطبة للنكاح

في خطبة اخرى للنكاح

الزواج والنكاح برأفته ورحمته لتكون ذريتهم من الباقين وحرّم
الزنا والسفاح بعدله وحكمته حفظاً للأنساب البنات والبنين
ذلكم الله ربكم لا إله إلا هو فاعبدوه مخلصين له الدين وكونوا
لآلائه ذاكرين ولنعمائه شاكرين والحمد لله رب العالمين
وصلى الله على أشرف الأنبياء والمرسلين وأفضل الأصفياء
المرضيين محمد المحمود في السموات والأرضين المبعوث على البرية
أجمعين الذي أودع الله نوره في أصلاب المؤمنين من آبائه الأولين
وجعل له من ذريته لسان صدق في الآخرين وعلى عترته الطيبين الطاهرين
المعصومين الذين أذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهيرا وأصحابه الذين
استقاموا على ملته ولم يغيروا سنته وسبقوا بإدراك صحبته على التابعين
ونشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له وأن محمداً عبده ورسوله
شهادة تسر قلوب المؤمنين وتقصم ظهور الجاحدين أما بعد فقد
أمر الله بالنكاح ورغب فيه في محكم كتابه الكريم فقال وقوله الحق
وأنكحوا الأيامى منكم والصالحين من إمائكم إن يكونوا فقراء يغنهم الله (عبادكم و)
من فضله والله واسع عليم وأيضاً قال فانكحوا ما طاب لكم من النساء
مثنى وثلاث ورباع وقال سيد الثقلين تناكحوا تناسلوا فإني أباهي (تكثروا)
بكم الأمم يوم القيامة ولو بالسقط صدق الله وصدق رسوله صلى الله
عليه وآله ونحن على ذلك من الشاهدين **ومن جملة خطب النكاح**
أيضاً بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي زوج آبانا آدم بأمنا

ومن جملة الخطب للنكاح

حواء في جنات النعيم وأكرم سارة وهاجر بصحبة خليله الجليل إبراهيم
وألف بين صفورا وموسى الكليم وأعز بلقيس بسليمان وأسلمت (زليخا بيوسف الكريم كما ألف بين)
لله العليم وشرف خديجة الكبرى بصحبة حبيبه المصطفى صاحب الخلق
العظيم وأعلى علياً بفاطمة الزهراء بنت رسول الله الحليم ونشهد
أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له وأن محمداً عبده ورسوله وأن علياً
وليه ووصي نبيه صلى الله عليه وآله ذوي العلم والكرم والتكريم
وبعد فإن النكاح سبب لنظام العالم وواسطة لبقاء نسل آدم كما
أمر الله تعالى بقوله وأنكحوا الأيامى منكم والصالحين من عبادكم وإمائكم
إن يكونوا فقراء يغنهم الله من فضله والله واسع عليم وقال سيد الأمم
والعجم ومنبع العلم والحلم والكرم تناكحوا تناسلوا تكثروا فإني أباهي بكم
الأمم يوم القيامة ولو بالسقط صدق الله وصدق رسول الله والأئمة
عليهم السلام ونحن على ذلك من الشاهدين **ومن جملة خطب نكاح**
أيضاً بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي رصّع عقد عروس
الفلك باللؤلؤ اللألاء وزين أجنحة طاووس الملك بالحمراء والخضراء من
حلل الزباجي وكلل البساتين بنجار لحلة الهوى والصلوة والسلام على
محمد وآله الطيبين ولعنة الله على أعدائهم أجمعين وبعد فإن النكاح
سبب لنظام العالم وواسطة لبقاء نسل آدم كما أمر الله تعالى وأنكحوا الأيامى
إلى آخر الخطبة **وأيضاً خطبة نكاح** الحمد لله الذي منّ على عباده
بإذنه بالطاعات وأمرهم بتزويج المؤمنين والمؤمنات والصلوة و

ومن جملة الخطب للنكاح

ومن جملة الخطب للنكاح

والسلام على سيدنا ونبينا محمد شفيع المذنبين يوم العرصات واله و
اصفيائه المعصومين اولى الكرامات والمعجزات الباهرات وبعد فان
النكاح سبب لنظام العالم وواسطة لبقاء نسل ادم كما امر الله تعالى بقوله
وانكحوا الايامى منكم والصالحين من امائكم ان يكونوا فقراء يغنهم الله — عبادکم و
من فضله والله واسع عليم وقال سيد العرب والعجم ومنبع العلم والحلم
والكرم تناكحوا تناسلوا تكثروا فانى اباهى بكم الامم يوم القيمة ولو
بالسقط صدق الله وصدق رسول الله والائمة عليهم السلام ونحن
على ذلك من الشاهدين وازجمله خطبی که در متعه انشا شده این است
وقبل از شروع در بسم الله الرحمن الرحيم خوانده صيغه بخواند
الحمد لله ذى الشان الرفيع المنزه عن كل تدنيس وتشنيع الذى حض — الجليل
دين الاسلام باتم تحصين وندب على عباده الى ايادة وجودهم بالتزويج
والتمتيع وصلى الله على خير خلقه مشفع وشفيع محمد الهادى الى
جناب مريع ومربع وعلى اله واهل بيته سادات الخلق من الشريف
والوضيع وبعد فقال رسول الله صلى الله عليه واله فليحرص كل مؤمن
ومؤمنة ان لا يخرج من الدنيا حتى يتمتع فى عمره ولو مرة واحدة فان ربى
جل جلاله آلى على نفسه ان لا يعذب متمتعا ولا متمتعة بالنار فمن تمتع
مرة واحدة امن من النار ومن تمتع مرتين يحشر مع الابرار ومن تمتع
ثلث مرات زاحمنى فى الجنة ومن زاد زاده الله علوا ورفعة متعنا الله
وجميع المسلمين بتوفيق الطاعات بمحمد وآله خير البريات والحمد لله اولا

واحد

وآخرا وظاهرا وباطنا والصلوة والسلام على محمد وآله
الطاهرين وقد حصل الفراغ من تسويد هذه
الرسالة الشريفة لمؤلفها الراجي
عفو ربه الهادى محمد يوسف
الاسترابادى عفى
عنه وعن
والديه
ليلة السابع والعشرين من شهر ذي
القعدة الحرام من شهور سنة احدى
وسبعين ومائتين بعد الالف
من الهجرة النبوية
المصطفوية
على
هاجرها الف الف تحية وسلام تمت على
يد اقل الخليقة واحقرهم
ابن محمد ابراهيم محمد باقر
الخوانسارى
١٢٧١

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على محمد وآله الطاهرين الى يوم الدين ولعنة الله على اعدائهم ابد الآبدين ودهر الداهرين

اما بعد چنين گويد افقر العباد الى الله الهادی محمد یوسف استرآبادی عفی عنه وعن والديه که این چند کلمه ایست سودمند در بیان مسائل رضاع واحکام آن که از رای شریف سرکار شریعتمدار اعلم العلماء المجتهدين العظام وافقه الفقهاء الراشدين الفخام ثقة الاسلام وحجة الانام شيخ المشايخ الكرام الاستاد الاعلم والافقه الازهد الاتقى الاورع الزكی جناب الشيخ مرتضى الانصاری دام ظله العالی که حسب الامر آن بزرگوار جمع وضبط نموده ام تا مؤمنین واهل دین منتفع از آن بهره مند گردند شاید باین وسیله خداوند تقدس اجری کرامت فرماید و اگر تقصیری باین فقیر برسد متوقع از منتفعین باین رساله شریفه آنکه این کمترین را بدعای خیر وطلب مغفرت یاد وشاد فرمایند و مرتب ساختم این رساله را به سه فصل و یک خاتمه

فصل اول بدانکه از جمله اسباب محرمیت رضاع است پس حرام میشود از سبب رضاع هر چیز که حرام میشد بنسب یعنی زن شیر دهنده بمنزله مادر طفل رضیع است

و شوهرش که صاحب شیر باشد و در عرف فقهاء او را فحل مینامند بمنزله پدر است و محرمات از رضاع نیز مثل محرمات نسبیه هفت صنفند

اول مادر رضاعی است و آن زنیست که شیر داده باشد تو را یا شیر داده باشد پدر و مادر نسبی یا رضاعی تو را یا یکی از اجداد و جدات نسبیه یا رضاعیه تو را **دوم** خواهر رضاعی که خاله رضاعی تو خواهد بود و برادرش خالوی رضاعی است و پدرش جد رضاعی است چنانچه پسر شیر خورده برادر رضاعی تو است و دخترش خواهر رضاعی است و براین قیاس است تا آخر احکام نسب **سیم** دختر رضاعی و آن دختریست که شیر خورده باشد از شیر زن تو که صاحب شیر تو باشی یا از شیر زن پسر تو که صاحب لبن پسر تو باشد خواه پسر نسبی تو باشد یا رضاعی یا آنکه شیر داده باشد آن دختر را دختر تو خواه دختر نسبی تو باشد یا سببی و همچنین است دختران دختر تو هر چند پایین بروند خواه از رضاع و خواه از نسب **چهارم و پنجم** عمه وخاله رضاعی است که اخوات فحل یعنی صاحب لبن عمات رضیع اند و اخوات مرضعه خالات رضیع میباشند و همچنین اخوات پدر فحل عمات رضیع و اخوات مادر مرضعه خالات رضیع میباشند هر چند بالا بروند خواه از نسب باشند و خواه از رضاع که از طرف فحل باشند **ششم و هفتم** دختر برادر رضاعی و دختر خواهر رضاعی که اولاد مرضعه و فحل هستند خواه اولاد رضاعی ایشان باشند یا اولاد نسبی و فرقی نیست در بنات الاخ و بنات الاخت میان اینکه رضاعی باشند یا نسبی بدانکه چنانچه

رضاع سابق مانع از نکاح لاحق است همچنین مبطل است رضاع لاحق
نکاح سابق را پس اگر تزویج کند رضیعه را و بعد از تزویج شیر دهد
ان رضیعه منکوحه را کسیکه شیر دادنش مبطل نکاح صغیره باشد مثل مادر
ناکح یا خواهرش یا زن خودش یا زن پدرش یا زن برادرش در وقتیکه
شیر از آن پدر و برادر باشد فاسد میشود ان نکاح **فصل دویم**

در شروط رضاع محرم است

در شروط رضاع محرم است بدانکه رضاع سبب تحریم و محرمیت است
بعد از تحقق چند شرط **اول** انکه شیر از نکاح صحیح باشد خواه بعقد
دوام و خواه بمتعه و خواه بتحلیل یا بملک یمین پس اگر شیر مرضعه از غیر
نکاح باشد مثل در و شیر لبن بدون وطی و حمل یا اینکه از زنا بوده باشد
رضاع در اینصورت سبب نشر حرمت نخواهد بود شد و در وطی بشبهه
اقوی نشر حرمت است زیرا که نکاح بشبهه بمنزله نکاح صحیح است و معتبر
است در حق شیر دهنده کردن باشد پس حاصل نمیشود رضاع اگر مرد
یا خنثی مشکل طفل را شیر دهد و شرط نیست در نشر حرمت بقاء مرضعه
در حباله زوج پس اگر طلاق دهد زوجه را در زمان حمل و بعد از وضع
حمل شیر دهد رضیعی را یا اینکه طلاق دهد او را در حالیتکه مرضعه باشد
یا انکه زوج بمیرد پس شیر دهد بعد از انقضاء عده از لبن زوج طفلی را
نشر حرمت میشود و هم چنین است اگر شوهر کند آن ضعیفه و دخول کند زوج
ثانی و شیران شوهر اول در ان باقی باشد خواه حامله شود از شوهر ثانی یا نه
چه زاییده شود شیر بدیست انش یا نه بلکه بحال خود باقی بماند ملی اگر منقطع

شود شیر بعد عود کند در زمانیکه ممکن باشد بودن ان از شوهر دویم
نشر حرمت نمیکند در حق زوج اول و این حال دویم است که نشر حرمت
است در حق او چنانچه اگر متصل شود شیرش تا اینکه وضع حمل نماید از
ثانی شیر قبل از وضع مال زوج اول است و بعد از وضع مال زوج
ثانی است پس شیر بعد از وضع ناشر حرمت در حق اول نخواهد بود و اگر
شیر حاصل شود از انعقاد نطفه بسبب جذب منی اجنبی بمساحقه و نحو
ان نشر حرمت نمیکند ان شیر زیرا که این بمنزله زناست **و شرط نیست**
در نشر حرمت وضع حمل و تحقق ولادت پس شیر از مجرد حمل قبل از وضع
نیز نشر حرمت خالی از قوة نیست **شرط دویم** تحقق مقدار رضاع شرعی
است و ان حاصل میشود بیکی از امور سه گانه **اول** انکه آن قدر شیر
دهد که سبب انبات لحم و شد عظم باشد و مرجع در انبات عرف است همین
قدر که عرف بگویند انبات لحم و شد عظم از شیر مرضعه شد کفایت میکند
در تحقق رضاع محرم **دویم** انکه مقدار یکشب و یک روز کامل شیر دهد طفل را
بنحویکه در مقدار شبانروز هر وقت ان طفل شیر بخواهد و احتیاج داشته
باشد شیر دهد او را تا اینکه سیر شود و شیر غیر مرضعه یا ماکول و مشروب
در اثناء متخلل نشود بر سبیل بدلیت از شیر و تغذی و الا ضرر ندارد مثل
اکل و شرب **و بالجمله** رضاع یوم و لیله ناشر است خواه کمتر از ده رضعه
واقع شود یا زیادتر یا بقدر ان زیرا که ظاهر اینست که از رضاع یکشبانروز
سبب اماره مستقله بوده باشد در نشر حرمت **و** وقتی نیست در یوم

یوم طویل و عزم بجهة اجبارش بشب بلی در ملفق از مقدار یوم ولیله کر
مبدء شیر دادن اثناء یوم یا اثناء شب واقع شود اشکال است لکن
اظهر اکتفاء بآن است در نشر حرمت **وحاصل** نمیشود نشر حرمت
بکمتر از ده مرتبه شیر دادن در غیر یوم ولیله اگرچه در هر مرتبه
شیر کامل بدهد **بلی** در ده دفعه شیر دادن خلافست اظهر عدم نشر است
بعشر اگرچه احوط آنست که بنکاح او را قبول نکند و نظر محرمانه نیز
باو نکند **سیم** آنکه پانزده دفعه متوالیه [illegible] شیر دهد که در هر مرتبه
شیر کامل بدهد او را از پستان و مرجع در رضعه ~~کامله بسوی عرفست~~
کامله بسوی عرفست پس اگر اندکی بمکد و ترک دهد پستانرا بجهة تنفس کنده
یا بجهة بازی کردن پس از آن عود کند تا چندین مرتبه که سیر شود مجموع
یک رضعه کامله است اگر فصل طویل در اثناء متخلل نشود والا اعتبار
ندارد **و** معتبر است در رضعات عددیه سه قید **اول** آنکه رضعه
کامله باشد بنحوی که ذکر شد پس اعتبار ندارد رضعه ناقصه در تحقق نشر
دویم آنکه رضعات متوالیه باشند باینمعنی که شیر زن دیگر را نخورد
بر صغیر کامله در اثناء رضعات عددیه و اگر قلیلی بخورد که رضعه کامله
نباشد اشکال است بعید نیست که مضر نباشد در توالی **و اگر**
غذاء غیر شیر در میانه متخلل شود ولو بر سبیل بلبلت از شیر در وقت
احتیاج ضرر ندارد در تحقق رضاع ناشر **و اما** در ثلثینه پس فصل
مطلقا مضر است خواه برضاع زن دیگر باشد یا مأکول و مشروب دیگر لیکن

بعنوان

بعنوان تغذی نباشد چنانچه گذشت که در اینصورت ضرر ندارد در
تحقق رضاع **سیم** اینکه شیر را از پستان مرضعه بیاشامد نه بریزند
در حلق یا بایصال در جوف طفل بطریق حقنه یا نحو آن و اینشرط در هر یک
از این سه قسم از رضاع محرم ملحوظ است پس اگر بمکد نه از پستان
بیاشامد متحقق نمیشود رضاع مطلقا و همچنین است اشتراط اتحاد
مرضعه علاوه بر اتحاد فحل در هر یک از تقدیرات ثلثه پس اگر شیر خورد
طفل از دو زن مثلا با اشتراک در هر یک از تقدیرات ثلثه سبب نشر
نخواهد بود **شرط سیم** حیوة مرضعه است پس اگر بمیرد در اثناء رضاع
و کامل شود رضاع آن بعد از ممات مرضعه نشر حرمت نخواهد کرد **و**
بالجمله مرضعه در اینصورت خارج میشود بموت از الحاق احکام رضاع
شرط چهارم آنکه رضاع مرتضع در حولین بوده باشد باینمعنی که تمام
رضاع ناشر واقع شود در حولین و چیزی از آن واقع نشود بعد از حولین
و مبدء حولین انفصال تمام ولد است و آخر آن جزء اخیر از شهر بیست و چهارم
است **و** این شرط معتبر است در حق مرتضع نزد ولد مرضعه بنابر اصح پس
اگر بگذرد از ولدش اکثر از حولین بعد از آن شیر دهد طفلی را که کمتر از حولین
برا و گذشته نشر حرمت خواهد نمود و هرگاه شیر دهد برضعات عددیه
و باقی بماند از رضعات رضعه واحده کامله بلکه بعض رضعه کامله نیز
بگذرد از او حولین نشر حرمت نمیکند بلی ناشر است اگر تمام شود رضعه
با تمام حولین **شرط پنجم** آنکه لبن ناشر از یک شوهر باشد پس اگر

طفلی شیر خورده از زنی بنصف رضاع از یک شوهر و بنصف دیگر از شیر همان زن از شوهر دیگر مثل شیری که از شوهر اول باقی بماند و متصل شود بحمل و وضع از شوهر ثانی پس در اینصورت نشر نخواهد نمود و اگر شیر دهد بکرو از لبن یک شوهر چند طفل را مثلا برضاع تام نشر هر یک از آن اطفال بر یکدیگر حرام میشوند زیرا که برادر و خواهر میشوند با هم بلکه اگر کسی ده زن داشته باشد و هر یک از انها یک طفل یا زیاده از یک طفل شیر دهد حرام میشود تناکح میان این اطفال بسبب اینکه همگی بمنزله اولاد این فحل میباشند چنانچه حرام میشود هر یک از آن زوجات بر هر یک از آن زیرا که همگی و تمامی بمنزله امهات و زنان پدر رند بدانکه شرط نیست اذن مولی و اذن زوج در حرمت پس اگر کنیز بدون اذن مولی یا زوجه بدون اذن شوهر شیر دهند طفل غیر را نشر حرمت میکند بلی اگر ارضاع زن مانع از استمتاع زوج باشد پس آثم است بدون رضاء زوج والا فلا شرط ششم آنکه شیر خالص باشد پس اگر ممزوج باشد نشر حرمت نمیکند و بعضی اعتبار کرده اند در تحقق رضاع صحت مزاج طفل و بقاء شیر در معده را و این قول خالی از وجه نیست خصوصا ثانی پس رعایت احتیاط بعدم نکاح او و عدم نظر محرمانه راه نجات است شرط هفتم آنکه شیر آدمی باشد پس اگر شیر حیوانی را بخورند گوشتان حیوان حرام نمیشود و اگر بره شیر زنی را بخورد حرام نمیشود گوشتان بره لکن مکروه است و نیز شرط است در تحقق برادر بودن رضاعی میانه دو طفل که هر دو از یک اجنبیه

شیر خورده باشند بتمامی شروط متقدمه آنکه شیر هر دو از یک فحل باشد پس اگر هر یک از شیر فحل علیحده شیر خورده باشند برادر رضاعی نمیشوند بلی آن زن مادر هر دو میشود علی الاقوی هر چند مراعات احتیاط اولی است **فصل سیم** در احکام رضاع است و در آن چند مسئله است **مسئله اولی** گذشت که اگر حاصل شود رضاع جامع جمیع شروط مزبوره نشر حرمت میکند حرمت از مرضعه و فحلش بسوی مرتضع و از مرتضع بسوی فحل و مرضعه پس مرضعه مادر مرتضع و فحل پدر او است و هکذا چنانچه گذشت **مسئله دویم** حرام است نکاح اولاد فحل خواه از نسب خواه از رضاع بر مرتضع و همچنین حرام است اولاد نسبی مرضعه بر مرتضع اگر چه پائین بروند و اما اولاد رضاعی او پس حرام نیستند بر مرتضع اگر رضاع ان اولاد از لبن شوهر دیگر متحقق شده باشد **مسئله سیم** حرام است بر پدر مرتضع نکاح اولاد صاحب لبن ولادة و رضاعا و همچنین حرام است بر پدر مرتضع نکاح اولاد زن مرضعه صاحب لبن بجهة اینکه اولاد مذکوره در حکم ولد او شده اند چنانچه در حدیث صحیح وارد شده و اما اولاد مرضعه پس بسبب عدم اتحاد فحل عدم حرمت چنانچه قول مشهور است اقوی چنانچه اقوی عدم حرمت نکاح این مرضعه و اولاد فحل این مرضعه است بر اولاد پدر مرتضع دیگران اولاد از این شیر نخورده باشد و همچنین است خواهران نسبیه مرتضع بر فحل لکن رعایت احتیاط طریق سداد است در هر دو مسئله مسئله

در احکام رضاع

ولادة

رضاعیه

عدم

اطفال

چهارم حرام است بر مرتضع نکاح اخت رضاعی مرضعه که از یک فحل
شیر خورده باشند لکن احوط اینست که نظر محرمانه نیز نکند و اما از دو
فحل حرام نیست بلی حرام است نکاح اخت رضاعی زوجه بر زوج بسبب
جمع بین الاختین که محرم است و مختص باختین نسبی نیست و اگر شیر دهد
زنی پسر کسی را و دختر شخص دیگر را از یک شوهر جایز است اینکه نکاح کنند
برادران آن پسر مذکور خواهران آن دختر را زیرا که میان ایشان نه نسب
است و نه رضاع **بدانکه** مصاهره یعنی خویشی چنانچه تعلق بر نسب
میگیرد هم چنین تعلق میگیرد برضاع پس چنانچه مادر زن نسبی حرام است
بر شخص هم چنین مادر زن رضاعی او نیز حرام و محرم میشود و هم چنین
حرام میشود دختر نسبی و رضاعی مادر زن چنانچه مذکور شد و گذشت
بر سبیل اجمال که چنانچه رضاع شرعی پیش از عقد مانع از نکاح است
و باعث حرام شدن عقد میشود هم چنین رضاع شرعی بعد از عقد نیز
موجب فساد و بطلان عقد سابق است پس متفرع میشود بر این مسئله چند
فرع **اول** آنکه اگر مادر زن شخصی فرزند او را شیر دهد خواه آن فرزند
از دختران مادر زن باشد یا از زن دیگر آن داماد باشد زن آن شخص که دختر
مادر زن است بر شوهرش حرام میشود و عقد ایشان فاسد میشود
از زن بودن بیرون میرود و حرام دائمی میشود بجهة اینکه زنش بمنزله خواهر
فرزندش است در این صورت و طفل شیر خورده فرزند مرضعه است چنانچه گذشت
در مسئله سیم که پدر مرتضع اولاد نسبی مرضعه را نمیتواند بگیرد بلی در جدهٔ

پدری

پدری که شیر داده فرزند نیز شد پس در اینجا مادر مرتضع حرام نمیشود
بر شوهرش زیرا که مانعی از نکاح او بهیچ وجه نیست بنا بر مشهور **دوم**
آنکه اگر زن پدر زن او که غیر مادر زن او است فرزند او را شیر دهد زن آن شخص دیگر
که فرزندان پدر زن است بر آن شوهر حرام میشود زیرا که اولاد صاحب شیر
خواه نسبی باشند و خواه رضاعی بر پدر طفل شیر خورده حرام میشوند
چنانچه گذشت و اما اولاد دایه پس اگر نسبی باشند حرام میشوند هر چند
غیر شوهر باشند و اگر رضاعی باشند پس حرام نمیشوند بنا بر مشهور چنانچه
گذشت اگر چه اجتناب از این قسم احوط است **سیم** اگر کسی کنیزی داشته
باشد که از او طفلی داشته باشد و آن کنیز زن صغیره آنکس را شیر دهد
مرد و با آنکس حرام دائمی میشوند زیرا که کنیز بجای مادر زن خواهد شد و
او دختر رضاعی آنکس خواهد شد و هرگاه آن کنیز از شیر غیر آنکس شیر
داده باشد همان کنیز حرام میشود چون مادر زن است و زن حرام نمیشود
چهارم هرگاه زنی عقد صغیری شده باشد پس بسبب عیبی یا مانند
آن عقد را فسخ کند و بعد از آن زن شخص دیگر شود و از او طفلی بیاورد
و از شیر او آن صغیره نیز بود را شیر دهد آن زن بر شوهر دوم نیز حرام میشود
زیرا که صغیره نیز بود بمنزله فرزند زوج ثانی میشود و زن فرزند مطلقا
حرام موبد است خواه رضاعی و خواه نسبی اگر چه زن فرزند رضاعی پیش از
تحقق رضاع نکاح او واقع شود یا بعد از آن **پنجم** هرگاه زنی از شوهر خود
طلاق گرفته باشد و بعقد صغیری در آمده باشد و از شیر شوهر اول آن

شوهررا

شوهر صغیره را شیر دهد بر هر دو حرام میشوند دائما اما نسبت بشوهر اول
بجهة اینکه زن فرزند رضاعی است و اما نسبت بشوهر ثانی که صغیره است
پس بجهة اینست که مادر رضاعی او میشود وان بالضرورة حرام است
ششم هرگاه دختر صغیره را عقد پسر صغیره که پسر عموی او است
نمایند بعقد ولایتی و پس از آن جدهٔ ایشان یکی از ایشان را شیر دهد بر
همدیگر حرام میشوند و عقد ایشان فاسد میشود زیرا اگر شیر دهد
صغیره را پس آن صغیرهٔ منکوحه بمنزلهٔ عمهٔ صغیر ناکح میشود و اگر صغیر ناکح را
شیر دهد پس آن ناکح بمنزلهٔ عمو خواهد شد از برای صغیرهٔ مزبوره **هفتم**
هرگاه مادر شخصی زن صغیرهٔ او را شیر دهد ان زن بر انشخص حرام میشود
زیرا که خواهر رضاعی او میشود و همچنین اگر خواهر انشخص ان صغیرهٔ منکوحه
شیر دهد یا زن پدر یا زن پسر او یا زن برادر او ان صغیره را شیر دهد ان
زن بر ان شخص حرام میشود بجهة اینکه این مرضعه اگر خواهرش باشد [illegible]
صغیرهٔ منکوحه دختر خواهرش میشود و اگر زن پدر ناکح باشد منکوحه
فرزند رضاعی پدرش میشود که خواهرش محسوب است و اگر زن پسر ناکح شیر
دهد فرزند رضاعی پسرش خواهد شد و اولاد رضاعی و لدش حرام است
بر او و اگر زن برادرش باشد مرضعه پس صغیرهٔ منکوحه بمنزلهٔ دختر برادرش
خواهد شد **هشتم** اگر زن صغیرهٔ شخصی را زن کبیرهٔ او ان شیر او شیر دهد
مرد و زن بر ان حرام میشوند زیرا که زن بزرگ مادر زن میشود و زن
کوچک دختر رضاعی ان شخص میشود و اگر از شیر غیر این شخص باشد حکم ... (margin: شخص)
دراین

دراین صورت مشروط بدخول بکبیره است و اگر دخول نکرده باشد بکبیره زن (margin: حرام میشود)
همان کبیره فقط و برای کبیره است مطالبهٔ مهر در صورت دخول باو و ا
مهری نیست زیرا این بجهة اینکه فسخ نکاح از جانب او شده نه از جانب زوج
بلی صغیره نصف مهرش ساقط نمیشود بلکه از زوج میگیرد اگر نشوب منفعت (margin: منع ضعف)
بضع از کبیره باشد پس صغیره نصف مهرش را از زوج میگیرد و نصف
دیگر ساقط میشود و اگر صغیره شیر خود را از کبیره بیاختیار مثل انکه
کبیره بیهار ده شیر کامل را خود باختیار دهد بان طفل و در مرتبهٔ یازده
بناداشت که شیر دهد یا انکه در یوم ولیله شیر داد و در مرتبهٔ اخیر
که شیر بایست بدهد تا اکمال رضاع یوم و لیله شود بناداشت که شیر
دهد لکن اتفاقا در خواب بود صغیره خود را باو رسانید پستانش را در
دهن گرفته و شیر خورده تا مقدار شرعی از رضاع بعمل امد پس در
اینصورت مهرش تماما ساقط میشود **نهم** اگر زنی از شوهر اول طلاق
بگیرد و زن شخص دیگر بشود و از شیران شخص دیگر ان زن صغیره شوهر اول
شیر دهد هر دو حرام میشوند و عقد صغیره فاسد میشود در صورتیکه
شوهر اول دخول کرده باشد و الا همان شیر دهنده حرام دائمی میشود و
صغیره خودش حرام دائمی نمیشود لکن عقدش فاسد میشود پس اگر بخواهد
او را بعقد تازه باید عقد کند **دهم** هرگاه کسی دو زن داشته باشد دو
کبیره و یکی صغیره یکی از ان دو کبیره اول ان زن صغیره را شیر دهد برضاع
شرعی بعد از ان زن کبیرهٔ دیگر انشخص نیز شیر بدهد پس حرام میشود صغیره
دیگره

وکبیرهٔ اولی بحرمت دائمی در دو فتی که شیر هر دو از همین شخص باشد و اما
در کبیرهٔ ثانیه خلاف و اشکال است قول بعدم حرمت اگرچه خالی از وجه نیست
زیرا که صغیره بعد از ارتضاع از کبیرهٔ اولی دختر رضاعی زوج گردید پس
کبیرهٔ ثانیه دختر رضاعی شوهر خودش را شیر داده نه زنش را چنانچه در
خبر معتبر وارد شده لکن احوط اجتناب است بلکه خالی از قوة نیست و
اگر از شیر غیر این شخص باشد پس حرام شدن صغیره مشروط بدخول
بکبیرتین یا بیکی از آن دو میباشد و خلاف و اشکال مزبور در کبیرهٔ ثانیه
در اینصورت نیز جاریست بجهة اینکه صغیرهٔ مزبوره بعد از ارتضاع از
اولی ربیبهٔ زوج گردید پس کبیرهٔ ثانیه ربیبهٔ زوج را شیر داده نه زنش را
لکن احوط بلکه اقوی اجتناب است و اگر بهیچیک دخول نکرده باشد کبیرتین
هر دو حرام مؤبد میشوند و صغیره حرام نمیشود لکن عقدش فاسد میشود
پس اگر بخواهد تجدید عقد میکند یازدهم اگر کسی سه زن داشته باشد
دو صغیره و یک کبیره و شیر دهد کبیره از شیر غیر اینکس هر دو صغیره را
حرام میشوند هر سه بر زوج اگر دخول کرده باشد بکبیره والا حرام میشود
کبیره فقط و صغیرتین نیز عقد ایشان فاسد میشود اگر دفعهٔ واحده رضاع
شرعی ایشان واقع شده باشد و اگر بنحو تعاقب باشد پس فاسد میشود
عقد صغیرهٔ اولی و کبیره بعلت جمع میانهٔ عقد مادر و دخترش بسبب رضاع
و صغیرهٔ ثانیه عقدش صحیح باقی میماند و حلیت نکاح صغیرهٔ اولی در این
صورت موقوف است بطلاق ثانیه بجهة اجتناب از جمع بین الاختین دوازدهم

اگر زید

اگر زید زنی داشته باشد صغیره و عمرو زنی دارد کبیره پس هر دو طلاق
دهند بعد از آن زید کبیره را بعقد خود در آورد و عمرو صغیره را ایزد
کبیره بر هر دو حرام میشود و اما صغیره پس او حرام میشود بر کسیکه دخول
کرده باشد بکبیره و اما کسیکه دخول نکرده باشد پس بر او حرام نیست چنانچه
در فروع پیش از این گذشت سیزدهم جمعی از اصحاب حکم نموده اند
بحرام بودن جدهٔ نسبیه مرتضع بر فحل بجهة آنکه بمنزلهٔ مادر زن فحل است
لکن مشهور بعدم حرمت قائل شده اند و احتیاط مقتضی اینست که فحل
اختیار نکند تزویج او را و همچنین نگاه محرمانه نیز باو ننماید مثل جدهٔ
اخت مرتضع چهاردهم آنکه خلاف است در ام الاخ و ام الاخت
بعضی قائل شده اند بر حرمت نیا بر برادر رضاعی بتوهم اینکه ام الاخ و ام
الاخت بمنزلهٔ مادرند لکن اقوی و مشهور اینست که حرام نمیباشند نظر
باینکه عنوان محرمه در نسب امهاست بجهة مادر بودن نه از جهة مادر برادر
بودن و الا ابا میشود که مادر هست در نسب ام الاخ نباشد مثل اینکه
اولادی و ای یک پسر نداشته باشد و هم چنین است ام الاخت پس معیار
چنانچه گذشت اینست که هر عنوانیکه در نسب حرام است همان عنوان بعینه
اگر حاصل شود بسبب رضاع حرام خواهد بود و در محل فرض چنین نیست
زیرا که عنوان محرمه در نسب ام بودن نه ام الاخ و عین این عنوان در رضاع
نیست لکن رعایت احتیاط طریق سداد است پانزدهم اگر کسی دختر بچه در شیر
که صغیره است بعقد پسر زن خود که صغیر است در آورد و زن پسر از آن شیر دهد

جدة

جده ایشان یکی از این دو صغیره را منفسخ میشود نکاح ایشان و باطل
میشود عقد در این صورت بجهة اینکه جده اگر پدری باشد و مرتضع
پسر باشد پس آن مرتضع عموی زوجه صغیره خواهد بود زیرا که مرتضع
برادر پدر صغیره است از سبب رضاع از طرف مادر بعد از آنکه بوده آن
پسر عموی او و اگر مرتضع دختر باشد پس عمه زوجه اش خواهد شد و اگر
جده مادری باشد پس مرتضع خالوی زوجه اش میشود و مرتضعه خاله
شوهرش میشود **شانزدهم** اگر کسی زوجه کبیره اش را طلاق دهد پس
شیر دهد زوجه صغیره او را هر دو حرام میشوند بر آنکس بحرمت دائمیه
اگر شیر از همین کس باشد و اما اگر شیر از غیر آنکس باشد پس حرمت دائمیه
هر دو بر او مشروط است باینکه دخول کرده باشد بکبیره بجهة اینکه کبیره مادر
زنش محسوب خواهد شد و صغیره دختر زوجه مدخول بها میشود و اگر
دخول نکرده باشد بکبیره حرام میشود کبیره فقط نه صغیره بجهة اینکه دختر
زن غیر مدخول بها حرام نیست بمجرد عقد بر مادران دختر بلی باطل میشود
نکاح صغیره لازم است که تجدید عقد کند اگر طالب صغیره باشد و نظیر این مسئله
در فرع هشتم و نهم و دهم و یازدهم بلکه دوازدهم گذشت **هفدهم** اگر
کسی دو زن داشته باشد یکی کبیره و یکی صغیره پس شیر دهد مادر کبیره زوجه
صغیره را باطل میشود نکاح هر دو بجهة اینکه صغیره اخت کبیره میشود و جمع
بین الاختین صحیح نیست **هیجدهم** اگر کسی کنیزی داشته باشد بعد از وطیش
شیر دهد آن کنیز زوجه صغیره آنکس را هر دو حرام میشوند خواه رضاع حاصل

شود از

شود از شیر آقای کنیز یا از شیر غیر آقا پس بجهة آنکه آن کنیز مادر زن میشود
و صغیره دختر آقایش میشود اگر از شیر غیر باشد کنیز مادر زنش میشود   خود آنکس باشد. و اما اگر از شیر
و صغیره دختر زن مدخول بها میشود از برای آنکه و اگر کنیز موطوئه آنکس
نباشد همان کنیز حرام میشود نه زوجه صغیره بجهة آنکه مادر زنش میشود
نوزدهم چنانچه جایز نیست تزویج دختر برادر و دختر خواهر زوجه بی اذن عمه   خواهر
و خاله نسبی بدون اذن عمه و خاله هم چنین جایز نیست تزویج آنها بر زوجه
عمه و خاله رضاعی بدون اذن آنها **بیستم** خلافی و اشکالی نیست که اگر
کسی وطی کند پسری را حرام میشود برادر در نسب مادر او هر چند بالا روند و
خواهر او هر چند پائین روند بلکه دختر او هر چند پائین روند بنابر احوط و
مشهور مجرمه ابدیه و هم چنین این حکم جاریست در مادر و خواهر و دختر
رضاعیه **بیست و یکم** کسانیکه آزاد میشوند بر ولد نسبی اگر مالک شود مثل
آباء و اولاد و سایر محارم نسبیه مشهور قائل شده اند باز آزاد شدن آنها بر
رضاعی نیز پس اگر مالک شود فرزندان را هر چند پائین روند از فرزندان
رضاعی و مرضعه و فحل او و پدران و مادران ایشان را هر چند بالا روند و هم
چنین خواهرهای رضاعی و خالهای رضاعی را یا عمهای رضاعی را هر چند بالا
روند یا دخترهای رضاعی را یا دخترهای خواهر رضاعی را هر چند پائین   برادرها.
روند همه بر او آزاد میشوند چنانچه در نسب بر او آزاد میشدند **بیست
و دوم** اگر کسی تزویج کند عمه یا خاله خودش حرام میشود بر آنکس تزویج   نماید
دختر رضاعی عمه و خاله هر چند پائین روند چنانچه در نسب حرام میشد

بیست و سیم اگر کسی دو زن صغیره داشته باشد و فرد و شیر دهد
زنرا بخورند تا شیر پانزده هم دو شیر پانزده هم را هر یک از یک پستان بخورد
یک باره رضاع شوند پس هر دو حرام بر جمیع شوهر میشوند یا بمعنی که عقد
هر دو باطل میشود بعد از آن هر یک را که بخواهد تازه عقد میکند و اگر تا
شیر خورند یا بمعنی که از یکی پانزده تمام شود و از دیگری هنوز تمام نشده
باشد عقد هر دو صحیح است تا وقتیکه از زن دوم نیز پانزده شیر تمام شود ~~طرف~~
~~بکری هم تمام شده باشد~~ پس در اینصورت عقد هر دو باطل میشود بنا بر
مذهب اکثر که این مصاصه را اعتبار کرده اند بیست و چهارم اگر کسی
دو زن داشته باشد بعد از آن ظاهر شود که اینها خواهر رضاعی بوده اند
پس اگر هر دو را در یک عقد کرده کاشف بعمل آید که عقد هر دو باطل بوده
است و اگر یکی را پیشتر کرده عقد دومی باطل خواهد بود بدانکه معنی
اینکه رضاع در حکم نسب است اینست که هر عنوانیکه در نسب حرام است
اگر آن عنوان بجهت رضاع هم حاصل شود نیز حرام است مثلاً مادر نسبی
حرام است بر فرزند همچنین مادر رضاعی نیز حرام است بنا بر این اگر
زن برادر شخصی را شیر دهد آن زن بسبب رضاع مادر برادر آن شخص
میشود نه مادر او و اگر کسی دختر عمه کسی را شیر دهد یا دختر خاله کسی را
شیر دهد آن زن مادر دختر عمه یا دختر خاله میشود نه عمه و خاله نیز
تنزیل رضاع منزله یکی از محرمات نسبیه بر وجه عموم بنحویکه میر یا ماده و
غیره قائل شده اند دلیلی بر اعتبار آن نیست و آنکه اصحاب تنزیل چون میرزا

حکم

[illegible]

هم چنین است

حکم کرده اند بحرام بودن زن در مواضع چند وجهی ندارد موضع اول
از آن مواضعیکه حکم کرده اند بعموم منزله بر حرمت زن اینست که هرگاه
زنی از شیر شوهر خود برادر یا خواهر پدری و مادری خود را یا پدری
یا مادری خود را شیر دهد برادر زن فرزند شوهرش میشود پس مرضعه
که خواهر فرزند رضاعی خل است بمنزله فرزند خل میشود و فرزند خل نیز
بر او حرام است این مسئله اگرچه خلافیست و جماعتی از اصحاب بتنزیل نیز
قائل شده اند بحرمت لکن مشهور قائلند بعدم حرمت این احوط اجتنابست
موضع دویم اینکه زن شیر دهد فرزند برادر خود را پس چون
فرزند برادر از جهت رضاع فرزند عمه شد و عمه فرزند بر شوهر حرام است
پس مرضعه بمنزله خواهر شوهر میشود موضع سیم اینکه زن شیر دهد
عموی خود را یا عمه خود را پس مرضعه دختر برادر فرزند رضاعی یا دختر خواهر
فرزند رضاعی خودش میشود و همچنین بمنزله جده خودش میشود موضع
چهارم اینکه زن شیر دهد خالو یا خاله خودش را پس مرضعه نیز بوده
بمنزله دختر خواهر فرزند شوهرش میشود یا اینکه بمنزله جده مادری
مرضعه یا بمنزله شوهر مادر مادر مرضعه میشود موضع پنجم اینکه
زن شیر دهد فرزند عموی خود را یا اینکه زن دیگر شوهرش شیر دهد
فرزند عموی آن زن را پس شوهر بمنزله عموی زن میشود موضع ششم
اینکه زن شیر دهد فرزند خالوی خود را پس بمنزله خالو میشود
موضع هفتم اینکه زن شیر دهد برادر شوهر یا خواهر شوهر خود را

[illegible]

زن شوهر پس آن زن بمنزلهٔ مادر برادر یا مادر خواهر محل میشود **موضع هشتم** انکه زن شیر دهد فرزند شوهرش را پس آن زن بمنزلهٔ خواهر محل میشود و **موضع نهم** انکه زن شیر دهد فرزند شوهرش را پس اگر فرزند پسر محل باشد پس مرضعه بمنزلهٔ زن پسر میشود و اگر فرزند دختر محل باشد پس مرضعه بمنزلهٔ دختر محل میشود **موضع دهم** انکه زن شیر دهد عموی شوهرش را یا عمهٔ شوهرش را یا خالو یا خالهٔ شوهرش را پس مرضعه که مادر رضاعی اینها است بمنزلهٔ جدهٔ پدری یا جدهٔ مادری محل میشود **موضع یازدهم** انکه یکی از دو زن شخصی از شیر همانکس فرزند فرزند دیگری او را شیر دهد پس مرضعه بمنزلهٔ دختر یا عروس شوهر میشود و دیگری بمنزلهٔ جدهٔ فرزند شوهر میشود و بالجمله در امثال این مواضع مزبوره دلیلی بر اعتبار این نحو از عموم منزله ندارد خصوصا چنین منزلهٔ که لازم منزلهٔ دیگر است بطور این عکس نمودن مثل اینکه خواهر زن شیر بدهد فرزند خواهر خودش را پس خواهر زن نزد اصحاب تنزیل بمنزلهٔ زن میشود و زن مرضعه بمنزلهٔ خواهر زن میشود که مادر رضاعی فرزند است **خاتمه** در بیان دو امر است

(در بیان آداب رضاع)

امر اول در بیان آداب رضاع و مرضعه و مرتضع است و آن چند چیز است

(اول از آداب رضاع)

اول انکه سنت است اختیار کردن دایهٔ مؤمنهٔ عاقلهٔ عفیفهٔ جمیله **و مکروه است** که دایه کم عقل باشد یا غیر اثنا عشریه باشد یا بدصورت یا بدسیرت و کج خلق باشد بجهت اینکه شیر را تاثیر زیادیست در مزاج طفل و بهترین شیرها شیر مادر طفل است اگر عیب عارضی بهم نرسید باشد و اگر زن مسلمان بهم نرسد بزن یهودیه و نصرانیه میتوان داد طفل که او را شیر دهد ولکن مهما امکن دایه را بخانهٔ او نبرد و نگذارد دیگر گوشت خوک و شراب بخورد و طفل را بخانهٔ خود نبرد و اگر یهودیه و نصرانیه هم بهم نرسد بمجوسیه میتوان داد بشروط مزبوره و سنت است که مادر شیر دهد فرزند خود را اگر شیرش خوب باشد و سزاوار در حق مادر این است که طلب اجرت شیر از پدر نکند چنانچه اولی در حق پدر این است که اجرت بدهد اگر داشته باشد و اگر مادر اجرت خواهد با اجرت بسیار و دایه بکمتر از آن راضی شود از مادر میتوان گرفت که بدایه بدهند

(دوم از آداب رضاع)

دویم سنت است که زن نا زاهی کنند از شیر دادن بهر کس که رسند چون بسیار است که شیر میدهند و فراموش میکنند و فرزندان هم میدهند و عاقبت ظاهر میشود که خواهر خود را گرفته است مثلا

(سیم از آداب رضاع)

سیم سنت است که مرضعه از مرد و پستان شیر دهد و چون دایه بمنزلهٔ مادر است سنت است که طفل بعد از شعور تعظیم دایه کند و بمنزلهٔ مادر خود داند او را و هم چنین شوهر او را بمنزلهٔ پدر خود داند و فرزندان ایشان را برادر و خواهر خود داند و خویشان ایشان را که بسبب رضاع محرم او شده اند بمنزلهٔ خویشان خود داند در رعایت احترام و توقیر

(چهارم از آداب رضاع)

چهارم سنت است که فرزند را دو سال کامل شیر دهند یک روز کمتر و بیشتر در غیر ضرورت شیر ندهند و جایز است بیست و یک ماه شیر دادن و احوط اینست که کمتر از این شیر ندهند مگر با ضرورت

بسیار است که حامله می شود مادر طفل و شیرش کم میشود و دایه هم
نمی رسند یا بهم میرسد و مؤنه اجرت دایه را ندارند اکتفا بکمتر میتوان
نمود چنانچه احوط اینست که زیاده از دو سال شیر ندهند و مشهور
این است که دو ماه زیاده میتوان داد و اولی آنکه تا ضرورتی نباشد
زیاده ندهند **پنجم** مکروه است که دایه ولد الزنا باشد یا فرزند
ولد الزنا باشد بلکه کراهیت این اشد است از اخبار کراهت و اگر دایه کنیز باشد
و محتاج شوند باو برای شیر دادن بهتر اینست که از آقای کنیز طلب کنند
که حلال کند کنیز خود را اگر زنا داده است و بعد از حلال کردن کراهت
تخفیف یا زائل میشود **ششم** در حدیث است که از معصوم پرسیدند که زنی
بز خاله را شیر داده بود مدتی تا استخوانش سخت شده و گوشت رویید
و بزرگ شده و نر بر او کشیده اند و زاییده است آیا شیر از او یا گوشت
از او میتوان خورد حضرت فرمودند که این فعل مکروه است و شیر و
گوشت آن باکی نیست **بدانکه** رضاع باعث ارث بردن و واجب شدن
نفقه و مانند اینها غیر از حرمت نکاح و محرمیت نمیشود پس پدر رضاعی
ولایت ندارد بر فرزند رضاعی و مادر رضاعی حق حضانت ندارد و گواهی
مرتضع بر فحل مسموع است و اگر فحل او را بکشد در عوض او میکشند فحل
مثل پدر نسبی نیست که در عوض فرزند نتوان کشت و همچنین استیفای
حد و از فحل میتوان نمود و در تهمت دیه داخل نیست حکم مرتضع بعد
بمنصب قضاوت بر فحل جاریست و بی حضت فحل قسم و عهد و نذر زیاد میتواند

(margin: فعل شکر آزار میکشد — پنجم از آداب رضاع — ور نا داده باشد — ششم از آداب رضاع)

نماید **هفتم** اگر کنیزی فرزند آقای خود را شیر دهد فروختن او مکروه
است او را از فروختن زیرا که بمنزله مادر فرزند است بلی در حدیث صحیح
وارد شده است که هرگاه مملوکه شیر خانم خود را خورده باشد فروختن
او حرام است و فروختن شوهر او حرام است و خوردن شوهر او نیز حرام
است **هشتم** اگر کسی مالک شود برادر رضاعی خود را یا پسر رضاعی
خود را یا پسر خواهر رضاعی خود را یا پسر عمو یا پسر عمه یا پسر خالو یا پسر خاله
رضاعی او مکروه است که اینها را ابتدا بفروشد یا بفروشد بلکه سنت است
که اینها را آزاد کند و خود سر آزاد نمیشوند **بدانکه** در موارد دیگر رضاع
مفسد نکاح است اگر شیر دهنده قاصد اضرار بر زوج یا زوجه باشد
شیر دادن اگر مستلزم ضرر باشد والا حرام نیست **امر دویم**
در بیان چند مطلب است **مطلب اول** آنکه اگر ادعا کند احد زوجین
رضاع محرم را به یکی از این بد و نحو متصور میشود **اول** آنکه
مدعی زوج باشد پس در این صورت یا ممکن است قبول دعوای او یا
ممکن نیست باین معنی که تکذیب کند او را حس و وجدان مثل اینکه حکم کند
وجدان که نظر بسن هر یک کرده ممکن نیست تحقق رضاع از شیر او در
فرض ثانی مسموع نیست دعوای زوج و اما در فرض اول پس اگر پیش از
عقد ان صغیره باشد اقرارش مسموع است و جایز نیست از برای او که تزویج
کند او را خواه آن زن تصدیق کند او را یا تکذیب و اگر این دعوای بر بوده
بعد از عقد و قبل از دخول باشد پس اگر تصدیق کند منکر خبر ادا در این دعوی

(margin: هفتم از آداب رضاع — هشتم از آداب رضاع — در بیان چند مطلب — حرام است — مطلب اول — دعوای)

عقد باطل خواهد بود و مهری از برای منکوحه نخواهد بود بجهة بطلان نکاح و اگر دعوی بعد از دخول باشد و منکوحه نیز عالمه باشد قبل از دخول برضاع محرم پس نکاحش باطل و مهری ندارد و اگر علم بهم نرساند ضعیفه مگر بعد از دخول با بمعنی که در حال دخول جاهله باشد پس خلاف است در مهر جماعتی از اصحاب حکم فرموده اند باستحقاق مهر المسمی و جماعة دیگر حکم فرموده بثبوت مهر المثل ابنها همه در صورت تصدیق زوجه بوده است اما در صورت تکذیب زوجه پس اگر اقامه بینه کند بر دعوای خودش حکم کرده میشود بتفریق و تحریم و خواهد بود مثل صورتیکه تصدیق کرده باشد او را زوجه و اگر بینه نداشته باشد حرام است زوجه بر زوج نظر باقرار زوج و قولش مسموع نیست نسبت بزوجه و اگر ادعای علم بر زوجه نماید از برای او است که قسم دهد زوجه را بر نفی علم و اگر ضعیفه قسم خورد در این صورت با ادعای علم بر او نماید و بوده باشد این دعوی پیش از دخول مشهور این است که نصف صداق را باید بدهد و اما بعد از دخول پس واضح است که جمیع مهر را باید بدهد بلا خلاف و حکم کرده میشود بتفریق میان ایشان

صورت دویم

اینکه مدعی رضاع محرم باشد پس اگر قبل از تزویج باشد حکم میشود بحرمت و اگر بعد از تزویج باشد مسموع است دعوای او و تفصیل این صورت از صورت اول ظاهر میشود

**مطلب ... ** اشکالی و خلافی نیست در اینکه حکم نمیشود برضاع محرم مگر بعد از ثبوت شرعی آن و ثابت میشود بشهادت دادن دو عادل بر وجه تفصیل با شرط بوکه فلان کس شیر کامل خود را نیشا

وشرع ادان بعیت حرام وحق الناس ...

فلان

فلان ضعیفه از شیر حاصل شده از وطی صحیح شرعی پانزده شیر یا ما ان تا آخر شرایط مذکوره یا بتواتر قطعی و مشهور آن است که شهادت زنان در رضاع مسموع است لکن مسئله محل تامل است پس احتیاط را در مقام عمل ترک نباید کرد و اگر قرینه نکند که قبول نمیشود در باب رضاع شهادت بر سبیل اجمال بلکه لا بد است از تفصیل تا این قول خالی از قوت نیست

مطلب سیم اگر شک حاصل شود در بلوغ رضاع بحد نصاب حکم بحرمت و محرمیت نمیشود و مظنه تحقق رضاع نیز کافی نیست در ثبوت رضاع محرم لکن رعایت احتیاط طریق سداد است والله العالم والموفق والمسدد تمت الرسالة فی غایة العجالة والحمد لله جل جلاله والصلوة علی محمد و آله فی ثانی عشر من شهر صفر المظفر من شهور السنة التاسعة والستین بعد الثلثمائة والالف من الهجرة المقدسة علی ید مؤلفها الحاج محمد بن مصطفی ... آبادی عفی عنهما و عن والدیهما بمحمد و آله

تمت علی ید اقل الخلیقة الطلاب محمد باقر الخوانساری

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على محمد وآله الطاهرين ولعنة الله على اعدائهم اجمعين الى يوم الدين **وبعد** چنين گويد افقر العباد الى ربه الغنى محمد يوسف الاسترابادی عفی عنه وعن والديه که نظر بالتماس جمعی از اخلاء دينی واصدقاء ايمانی مسئلت و استدعا و درخواست نمودم از سرکار شريعتمدار ثقة الاسلام وحجة الانام اعلم العلماء والمجتهدين العظام جناب شيخ مرتضی الانصاری دام ظله العالی که در باب زکوة فطره مختصری ارشاد فرمايند که رفع ضرورت محتاجين کرده لهذا مسئول اين کمترين بدرجهٔ اجابت وقبول مقرون گشته مختصری بخط شريف خودشان بزرگوار در حيز تحرير درآمد که در آن چند مبحث است

مبحث اول در شرايط وجوب فطره است

اول در شرايط وجوب فطره است و آن چهار امر است

شرط اول — **اول** بلوغ است پس بر صغير واجب نيست نه از برای خود و نه از برای کسيکه در عيال او است مثل غلامی يا کنيزی که داشته باشد از ارث پدر يا مادر خود مثلا

شرط دوم — **دوم** عقل پس واجب نيست بر ديوانه چنانچه در صغير گذشت و در حکم جنون است اغما پس بر بيهوش لازم نيست

شرط سيم — **سيم** حريت پس بر بنده لازم نيست مگر آنکه جزئی از آن آزاد شده باشد پس بحساب آن جزء بر او واجب است

شرط چهارم — **چهارم** غنی پس بر شخص فقير واجب نيست و مراد بفقير کسی است که بتواند زکوة فطره وغير آن بگيرد پس کسيکه خود مستحق زکوة فطره است زکوة فطره بر او واجب نيست چنانچه بهمين مضمون اخبار وارد شده لکن احوط از برای فقير يکه زياده بر قوت شب و روز خود بقدر فطره مالک است اخراج آن است و مشهور آن است که مستحب است از برای فقير يکه صاحب عيال باشد يک فطره را بعيال خود دست بدست بکند و در آخر اخراج کنند هر چند که اگر بعضی اطفال صغير باشد اشکال وارد ميشود در اخراج از ملک او وبدانکه زمان تحقق شرايط مذکوره جزو آخر روز آخر ماه رمضان مقرون بجزء اول شب شوال است پس وجود آنها بعد از هلال کفايت نميکند در وجوب فطره و همچنين کافريکه مسلمان شود قبل از هلال زکوة فطره بر او مستقر ميشود و اگر بعد از مسلمان شود آنچه بر او در وقت هلال واجب شده بود ساقط ميشود از او بجهت اسلام او و بعد از اين سبب ديگری از برای وجوب فطره بر او نيست لکن مستحب است در صورتيکه قبل از زوال روز عيد مسلمان شود آنکه بدهد فطره را بنا بر روايتی که وارد شده و مشهور الحاق نموده اند در اين حکم کسانيرا که شرط وجوب فطره يعنی بلوغ و عقل و حريت و غنی در ايشان موجود شود بعد از هلال و قبل از زوال

مبحث دوم آنکه واجب است بر هر کسی که شرايط مذکوره در او مجتمع است بيرون کردن فطره از خود و هر کسی که در وقت هلال شوال در عيال او ميباشد يعنی

نفقه او را متکفل می شود بالفعل هر چند که تحمل نفقه او بر او لازم نباشد و از هر کس که او را با عیال منضم نموده در تحمل نفقه هر چند که عیال حسابی نشود مثل اینکه شخصی را خادم میگیرد در مقابل انفاق بر او و از هر کس که انفاق او بر مکلف لازم است مثل زن دائمه مدخول بها غیر ناشزه و مملوک و والدین و اولاد و واجب النفقه هر چند که بالفعل انفاق بر ایشان نمیکند عصیانا امتثالا بنا بر مشهور و اگر چه در دلیلش تامل است لکن احوط است و احوط از آن وجوب فطره زنیست که نفقه او واجب نباشد مثل ناشزه و صغیره و غیر متصرف فیها و اگر یکی از جماعت واجب النفقه در نفقه شخص دیگری باشند که جامع شرایط وجوب فطره است پس اشکال فطره از آن شخص مکلف بانفاق ساقط است اگر چه در صورت امتناع شخص منفق از دادن معصیة باز اشکال متوجه است **و بدانکه** در مقدار ضیافت که موجب فطره مهمان است بر مهماندار اختلاف واقع شده احوط بلکه اقوی آنکه همین قدر که در وقت هلال شوال الصدق مهمان بر شخص بکند فطره او را میزبان بدهد هر چند که هنوز غذای او را نخورده باشد بلکه احوط است هر چند که در روز آخر و عدم تحول از شخص که شب بعد از هلال حاضر شود فطره او را بدهد و احوط در جمیع صور مختلف فیها آنکه هر دو فطره بدهند و بهر حال کسیکه صدق عیال با تحمل نفقه او بالفعل یا وجوب انفاق بر او بعد از دخول هلال شوال متحقق شود فطره او لازم نیست الا آنکه اگر شخصی داخل عیال

بجهة اینکه تبرعاً معاش او را تحمل نمیشود

شود و یا از برای شخصی مولودی متولد شود بعد از هلال و قبل از زوال فطره او مستحب است **بدانکه** کسیکه فطره او بر غیر خود لازم شد بجهة یکی از عنوانات متقدمه پس اگر آن غیر فطره آن شخص را داد پس از خودش ساقط است و اگر نداد تقصیراً یا قصوراً مثل اعتقاد عدم وجوب بجهة اشتباه در موضوع یا حکم پس احوط آنست که خود اگر جامع شرایط وجوب باشد فطره خود را بدهد اگر چه در وجوب اشکال است و همچنین اگر آن شخص منفق معسر باشد پس وجوب فطره بر خود آن شخص اوضح است و اگر این شخص بدهد با اذن آن شخص معسر احوط خواهد بود و احتیاط در صورت سابقه کذا است **مبحث سیم** در جنس فطره است بدانکه در آن خلاف بسیار است [illegible] احوط آنها که مذهب جمعی از متقدمین است اقتصار است بر غلات اربع یعنی جو و گندم و خرما و مویز اگر چه اقوی جواز دادن برنج و کشک است فی الجمله لکن احوط آنست که این دو جنس را هم که بیشتر از سایر اجناس دیگر بقیمت یکی از غلات اربع حساب کند و احوط از آن آنکه قیمت یکی از غلات اربع را غیر از درهم و دینار ندهد اگر چه اقوی جواز قیمت است از پول سیاه بلکه هر جنسی که بود باشد و احوط آنست که کمتر از صاع از یکی از غلات اربع را بقیمت صاع از یکی دیگر از آنها ندهد مثل آنکه نصف صاع مویز دهد بقیمت یک صاع خرما مثلا **مبحث چهارم** در مقدار آنست و آن بنا بر مشهور یک صاع است که چهار مد است و هر مد رطل است برطل عراقی و بحسب مثقال

در جنس فطره

در بیان مقدار

فصل

صیرفی ششصد و چهارده مثقال و یک ربع مثقال است و بعضی
زموده اند که اولی یک من و نیم تبریز است و بعضی اولی تر از آن یک من شاه
سوا دانسته اند و فتوی همانست که گذشت و بدانکه احوط آنست که صاع
از یکجنس از اجناس مذکوره دهد نه آنکه نیم صاع جو و نیم صاع گندم
بدهد مگر اینکه یکی از دو نیم را بقیمت نیم دیگر حساب کند **مبحث پنجم**

در بیان وقت اخراج فطره

در وقت اخراج است و در آن خلافست و احوط آنکه خالی از قوت نیست
نقد بر آن بر طلوع فجر از عید هر چند سبب وجوب آن دخول شب عید
است و همچنین خلافست در آخر وقت آن و قول با متداد آن تا وقت
زوال و حرمت تاخیر آن از زوال خالی از قوت نیست و بر تقدیر تاخیر
احوط دادن آنست بعد از زوال و عدم تاخیر آنست از روز عید و احوط
آنستکه بعد از زوال بقصد صدقه مردم کرده ما بین فطره و صدقه مطلقه
نماید نه بقصد خصوص فطره و همچنین احوط تدارک است بعد از روز
عید به همان قصد مذکور و قصد نکند نه قضا و نه ادا و این در وقتیستکه فطره
قبل از زوال تعیین نکرده باشد و بکنار نگذاشته باشد و اما اگر تعیین نموده
و بکناری گذاشته پس هر وقت که او را بدهد بقصد فطره واجب میدهد
و فرقی در تعیین میان آنکه مقدار صاع را از اجناس فطره معین کند و بکناری
گذارد و ما بین قیمت که آنرا تعیین کند و بکناری گذارد و در قیمت فرق
ما بین نقد و جنس نیست چنانچه گذشت و بدانکه ظاهر جواز تعیین
فطره و کنار گذاشتن آنست هر چند که مستحق موجود باشد لکن احوط اخراج

در بیان مستحق فطره

آنست قبل از زوال با وجود مستحق **مبحث ششم** در مستحق فطره است
بدانکه اشهر و اقوی آنکه مصرف فطره همان هشت مصرف
زکوة است لکن احوط چنانچه ظاهر فتوای بعضی است تخصیص آنست
بفقراء و مساکین **و بدانکه** در اشتراط عدالت در مستحق
فطره بلکه مطلق زکوة خلافست احوط اعتبار عدالت است اگر چه جواز
دادن بمجهول الحال خالی از قوت نیست و همچنین جواز دادن آن بمعلوم
الفسق است در صورتیکه عادل موجود نبود و لهذا احوط عزل آنست
در روز عید و رساندن آنست بعادل با امکان و بعد تمکن از ایصال
آن بعادل نگاه داشتن از برای عادل تا اول وقتیکه متمکن شود از ایصال
آن بسوی او اگر چه قول بعدم اعتبار عدالت مطلقا خالی از قوت نیست لکن
باستثناء شارب الخمر و کسیکه صرف فطره در این وجه میناید و ایضا
است در مستحق فطره غیر هاشمی آنکه هاشمی نباشد پس حرام است بر هاشمی
فطره غیر هاشمی بلی فطره هاشمی بر هاشمی حرام نیست و مراد بفطره غیر
هاشمی آنست که دهنده فطره و کسیکه فطره بذمه او متعلق است هاشمی
نباشد هر چند آن شخص فطره را از برای شخص هاشمی که در عیال او است
بدهد و بعضی گفته اند که مراد عکس اینست یعنی کسیکه از برای او
فطره میدهند هاشمی نباشد هر چند کسیکه فطره متعلق بذمه او است
هاشمی بوده پس هاشمی فطره غیر هاشمی که در عیال او است بهاشمی
نمیتواند بدهد و اول خالی از قوت نیست لکن احوط جمع میان این دو قول

دیگر

وانکه نگیرد هاشمی فطره از کسیکه غیر هاشمی باشد هرچند فطره را از برای هاشمی بدهد وانکه نگیرد فطره از هاشمی هرگاه فطره را از برای غیر هاشمی بدهد چنانچه احوط از برای شریف یعنی کسیکه مادر او علویه است انکه زکوة عامی را اخذ نکند **و همچنین** شرط است در مستحق فطره انکه واجب النفقه آن شخص دهنده نباشد پس نمیتواند که فطره خود را یا یکی از عیال خود را بواجب النفقه خود بدهد هرچند که فطره آن واجب النفقه خود بدهد

~~[illegible]~~

بکردن شخص دیگری باشد چنانچه اگر کسی واجب النفقه او نباشد هرچند فطره اش بر این شخص لازم باشد بجهة مهمانی و بعنوان مهمانی میتواند فطره او و عیال او را بگیرد و در جواز گرفتن همان فطره که از برای خودش میدهد دو وجه است اقوی جواز و احوط اجتناب است **و بدانکه** احوط و اشهر آنست که بفقیری کمتر از یک فطره ندهد مگر انکه فقرا بسیار جمع شوند و انچه موجود است وفا بایشان نکند تمام الرساله بحمد الله و توفیقه فی العشر الاول من شهر رجب المرجب من شهور السنة السابعة والستین بعد المائتین و الالف من الهجرة المقدسة النبویة فی مشهد مولانا الامیر صلوات الله و سلامه علیه و علی الائمة من ولده و ذریته البررة الطیبین والحمد لله رب العالمین کاتبه الحقیر محمد

فض

نظر نفرمایش جناب شیخ مد الله ظلاله علی رؤس العالمین این احقر متصدی مقابله نسخه این رساله یعنی رساله در صیغ عقود و ایقاعات و احکام معاملات و رساله در رضاع و رساله در زکوة فطره که جناب اخوند ملا محمد یوسف سلمه الله تعالی مقابله کرده بودند شد با دقت تمام حسب المقدور مطابق یافتم با نسخه مصححه جناب آخوند سلمه الله تعالی ظاهراً والله العالم حرره العاصی محمد علی الحسینی الشهیر بالکلپایگانی فی اواخر شهر ذی الحجة الحرام سنه ۱۲۶۷

نظر بفرمایش جناب شیخ مد الله ظلاله اقل الحاج والزائرین حاجی ملا محمد باقر و اقل الطلاب والمحصلین محمد باقر حسب المقدور دقت بجا آوردند در نوشتن این رساله کردیم تا داخل در تحت دعای ایشان

و باقی مؤمنین که عمل باین رساله مینمایند باشیم حرره فی سنه

اگر جهان در ظرف طعام خفه فضله موش به بیند خود نیز اجتناب نماید واجب نیست بر او که دیگران را اعلام کند حتی به کسانی نیز

که مهمان او هستند باید [illegible] دارد و بعد اعلام کند ظرف خفه را آب بکشد بخلاف آنکه اگر فضله موش در طبخ خفه

به بیند به کسانی که نه [illegible] بخورند [illegible] لازم است در رساله توضیح [illegible] جواب [illegible] تطهیر [illegible] شیخ [illegible] سلمه الله

ص ۱۵۴

صورت [illegible] رساله

ضعیفه بعد از وفات شوهر که مستحق [illegible] آن [illegible] ابتدا [illegible]

دا [illegible] ندارد [illegible] خانه [illegible] اگر [illegible]

و [illegible] خانه از قیمت [illegible] لا شیخ [illegible] سلمه الله

عرض [illegible] الله [illegible] سرور معظم مصون [illegible] آلام روحی [illegible] بعد آنکه [illegible] بعد آلام

[illegible] عرض [illegible] خداوند [illegible] که [illegible] در [illegible] اخلاص [illegible] مشغل

[illegible] اگر خواهید [illegible] از [illegible] تحصیل [illegible]

[illegible] عدیم [illegible] حیرانم [illegible] طلبیده [illegible] خواهید [illegible]

[illegible] اسیر [illegible] صورت احوالی [illegible] حاصل [illegible]

[illegible] آید [illegible] بداند [illegible] از [illegible] که [illegible]

[illegible] میسر آید [illegible] ملاحظه [illegible]

[illegible] در [illegible] رساله [illegible] سلام